

شماره ۱۰، قوس / ۱۴۰۴

۱۰

مقاومت

مجله‌ی فرهنگی، سیاسی و اجتماعی



با نوشته‌های:

- (دکتر محمد یعقوب لیث صفار)
- (شکیل ابوتـرابی)
- (دکتر آریانفر)
- (حسین منصور)
- (برسام آریایی)

و و

عناوین:

- « پروفسور استاد برهان‌الدین ربـانی »
- « نظام سیاسی مطلوب برای افغانستان/خراسان »
- « رابعه بـلـخـی »
- « شهید عبدالقـادر ذبیح الله »

و ... و

بسم الله الرحمن الرحيم



مقاومت ۱۰

مجله‌ی فرهنگی، سیاسی و اجتماعی

صاحب امتیاز: جبهه مقاومت ملی افغانستان

مدیرمسئول: ابراهیم زبردست

سردبیر: موسوی

صفحه آرایی: نورخیل

راه‌های ارتباطی:

صادق حسینی: +۹۸۹۹۳۸۰۶۹۰۱۳

تصویر روی جلد: شهید فرمانده نورالله نورخیل خسروی

و فرمانده پهلوان یاسین رحمانی



فهرست

سرمقاله / ۱

مقالات / ۳

- پروفیسور استاد برهان‌الدین ربانی / ۳

نظریه / ۱۲

- نظام سیاسی مطلوب برای افغانستان / خراسان (۱) / ۱۲

چهره‌ها / ۲۲

- مصاحبه با میرویس امین / ۲۶

- رابعه بلخی / ۲۹

رویدادها و خاطره‌ها / ۳۳

- خاطره‌ی از حاشیه عملیات پشغور / ۳۳

مشاهیر افغانستان / ۳۵

- شهید عبدالقادر ذبیح‌الله / ۳۵

تاریخ / ۳۸

- مارشال محمد قسیم فهیم / ۳۸

زنان / ۴۷

- سمیه / ۴۷

گلگون گفتار / ۵۰

- شهید پهلوان فرمانده یاسین رحمانی / ۵۰

- شهید فرمانده نورالله نورخیل خسروی / ۵۴

شعر مقاومت / ۵۸

- شعر مقاومت در افغانستان / ۵۸

داستان کوتاه / ۶۳

- ملیک قریه / ۶۳

معرفی و نقد کتاب / ۶۵

- تحلیل کتاب خواب‌های خون آشام طالبان در میزان شریعت اسلام / ۶۵



سرمقاله

«پاکستان گیج شده است»

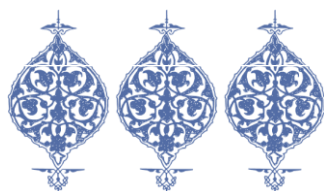
پاکستان که پس از خروج قوای شوروی (1367) از افغانستان/خراسان هوای ابر قدرتی را در سر می‌پروراند و پیشروی به سوی آسیای مرکزی را آغاز کرد، اکنون در چاله‌ای که خود ساخته بود، گیر افتاده است.

سه دور گفت‌وگوهای مستقیم میان دولت پاکستان و تحریک طالبان بی نتیجه پایان یافت و هردو جانب رجز خوانی می‌کنند. طرفین در رسانه‌ها از زور و قدرت حرف می‌زنند، اما در نهان هر دو جانب با دستپاچی مواجه‌اند؛ تحریک طالبان افغانستان به خوبی واقف است که دولت پاکستان در تارو پود آن رخنه دارد، زیرا بدست آن‌ها ساخته شده است و هرگاه پاکستان اراده کند، تحریک طالبان به دشواری‌های فراوانی مواجه خواهد گردید. در مقابل دولت پاکستان در درون خود دچار چنددستگی می‌باشد، غالب سیاستمداران پاکستانی خواستار تنبیه طالبان می‌باشد. در میان علمای دینی پاکستان اوضاع یکدست نیست، شماری از آن‌ها با تحریک طالبان پاکستان دلبستگی دارند و عده‌ای هم در مخالفت بسر می‌برند. اما نظامی‌ها که حرف اول را در دولت پاکستان می‌زنند، تا هنوز دست از بلند پروازی‌ها برنداشته و تلاش دارند تا از طریق گفتگو و مذاکره به این معضل نقطه پایان گذارند. در آن صورت هم تحریک طالبان پاکستان را مهار زده و هم افغانستان زیر نظارتشان قرار می‌داشته باشد.

این چنددستگی در درون موجب آن گردیده تا پاکستان نتواند سیاست مشخصی در برابر تحریک طالبان افغانستان اتخاذ بدارد؛ گاهی اقدامات سمبولیک انجام می‌دهد مانند دعوت از شماری از شخصیت‌های مخالف طالبان در اسلام‌آباد و یا هم ملاقات‌های نمایی در اینجا و آنجا صورت می‌گیرد که هدف آن تحت تأثیر قرار دادن طالبان می‌باشد.

از وضعیت چنان برمی‌آید که پاکستان در یک دو راهی جدی قرار گرفته است، یکی این که سیاست توسعه جویانه خود را در قبال افغانستان تغییر داده و بصورت رسمی به اشتباهات خود اعتراف نماید. در غیر آن صورت تمامیت ارضی پاکستان مورد تهدید جدی قرار گرفته، دو ایالت از چهار ایالت آن از پاکستان جدا خواهد شد، که در آن صورت پاکستان بشدت آسیب پذیر می‌گردد.

دولت پاکستان دست به یک حمله هوایی در قلمرو افغانستان زد که از همان ابتدا روشن بود نیروهای چریکی را با بمباران نمی توان نابود کرد. تجربه اتحاد شوروی در افغانستان، تجربه آمریکا در افغانستان و تجربه اسرائیل در غزه این امر را به اثبات رسانیده که این نیروی زمینی است که کار تصفیه مراکز کوچک و پنهانی را یکسره می سازد. و اگر بدین منظور دولت پاکستان از ارتش خود کار بگیرد، به حیات خود بازی کرده است. راه آسان آن است که پاکستان بر سیاست های نادرست خود که در بیشتر از سه دهه شاهد آن هستیم.





مقالات



استاد ربانی

«فرستی که از دست رفت»

نویسنده: (شکیل ابوترابی)

استاد برهان الدین ربانی شهید، بدون شک از رهبران تأثیرگذار نیم قرن اخیر افغانستان محسوب می‌گردد. استاد ربانی عالم دینی معتدل، اسلام‌گرای خردمند و سیاست‌مدار آرام و قاطع بود که در بسیاری از تحولات معاصر افغانستان نقش محوری داشت. وی از بنیان‌گذاران نهضت اسلامی در افغانستان بود که در مبارزه و جهاد مردم افغانستان علیه تجاوز شوروی سابق نیز نقش محوری بازی کرد.

استاد ربانی در رأس دولت اسلامی مجاهدین بعد از سقوط رژیم کمونیستی قرار گرفت و از مشروعیت دولت اسلامی در برابر بغاوت گروه‌های دیگر و طالبان دفاع نمود؛ که بعدها تنها دست‌آویز حقوقی برای مشروعیت دولت جمهوریت گردید. استاد در دوره‌ی جمهوریت بیشتر نقش مصلحانه و ملی داشت، در عین حالی که نمایندگی مردم در شورای ملی نیز بود. در پایان، استاد ربانی رئیس شورای عالی صلح تعیین گردید و در این راه با صداقت کامل و امیدوار به صلح با گروه طالبان تلاش می‌نمود؛ غافل از این‌که هدف اصلی گروه طالبان، خود او بود تا از میان برداشته شود، چنین نیز شد.

استاد ربانی به عنوان یک رهبر اسلام‌گرا با معضل تعمیم سیاسی شدن گروه‌های مذهبی و رادیکال شدن نسل دوم عصر جهاد علیه تجاوز شوروی روبه‌رو گردید که برای او چالش سختی به شمار می‌رفت. این معضل استاد ربانی را در برابر مطالباتی چون منع تعلیم دختران، تکفیرگری و قوم‌گرایی قرار داد؛ ولی وی با در پیش گرفتن اعتدال فعال از این مشکل عبور نمود. سال‌ها بعد از شهادت استاد ربانی روشن گردید که وی فرصتی برای خردورزی و اعتدال فکری بود و می‌توانست برای اهل اندیشه و تفکر‌الگو باشد، ولی از دست رفت. امروز ما به پیگیری مدل تفکر و اندیشه‌ی استاد ربانی نیاز داریم تا جلو افراطی‌گری معاصر-که دمار از روزگار دینداری و خردورزی درآورده - گرفته شود و در عین حال کشور به تنفر قومی و مذهبی سقوط نکند.

۱. معضل اصلی پیش‌روی جریان‌های اسلامی در افغانستان

جریان‌های اسلامی افغانستان در مبارزه علیه تجاوز شوروی سابق بر افغانستان به شهرت رسیدند. بار اصلی مبارزه و جهاد علیه تجاوز را جریان‌های یادشده به دوش می‌کشیدند. استاد برهان‌الدین ربانی، رهبر حزب جمعیت اسلامی افغانستان، از مشهورترین رهبران جهادی عصر مبارزه علیه تجاوز شوروی محسوب می‌گردد.

احزاب جهادی در عین حال، توجیه مشروعیت مبارزه علیه تجاوز شوروی و دولت کمونیستی کابل، باعث توسعه‌ی اسلام‌گرایی در منطقه نیز گردید؛ تا آن‌جا که یکی از رهبران اخوان المسلمین مصر، آینده‌ی حکومت اسلامی در افغانستان را نخستین نمونه‌ی حکومت اسلامی معاصر پیش‌بینی نموده بود که برای دیگران می‌توانست الگوی مثبتی باشد.

گذشته از موفقیت یا ناکامی رسیدن احزاب اسلامی به این مأمول، به صورت نظری پیامد تحولات بعدی، پیوند یافتن روحانیت سنتی به سیاست، رواج سلفی‌گری معاصر و پرسش قرائت قومی از قدرت و

دین‌گردید؛ که بعدها هر سه مورد به لحاظ تیوریک معضل اصلی پیش‌روی جریان‌های اسلامی در افغانستان محسوب می‌گردد. در نهایت، تشدید معضلات یادشده باعث کاهش محبوبیت اسلام‌گرایی گردید و فاصله

میان آن‌ها و جهان معاصر را بیش از پیش زیاد ساخت. حالا این جریان‌ها در دو راهی: همراهی با جریان‌های افراطی و قومی، یا خریدن اتهام خیانت به مبانی آیدیولوژیک علیه خودشان قرار گرفته‌اند.

الف: سیاسی شدن اندیشه‌ی سنتی

تجاوز شوروی سابق بر افغانستان باعث گردید که همه‌ی مردم افغانستان علیه آن بپا خیزند و پیشاپیش آن قیام، روحانیون و جوانان قرار داشتند. نخستین اثر این تحول، سیاسی شدن اندیشه‌ی سنتی فقهی در کشور بود. حزب حرکت انقلاب اسلامی افغانستان و جریان‌هایی چون محاذ ملی و نجات ملی افغانستان نمونه‌ای از سیاسی شدن قشر روحانیون سنتی و صوفی در افغانستان بود.

مسأله‌ی اصلی این نیست که این تحول یک پیش‌آمد مثبت بود یا منفی؛ بلکه پرسش اصلی این است که بعد از جهاد، این پیوند چگونه کنترل می‌گردید. موضوع محوری جریان‌هایی از این قبیل، دعوت به مبارزه و جهاد بود که در نتیجه‌ی آن دولت مورد نظر اسلامی قرار بود تشکیل گردد؛ ولی بعد از پایان جهاد و مشکلاتی که دامنگیر دولت مورد نظر گردید، چنین دولتی قوام پیدا نکرد.

با توجه به وضعیت پیش‌آمده، باید در مورد آینده‌ی پیوند روحانیت و سیاست و تصوف و سیاست چاره‌ای اندیشیده می‌شد؛ ورنه چنان‌که دیده شد، مبارزه و جهاد علیه تجاوز جای خود را به یک مبارزه و جهاد دیگر زیر عنوان «جهاد علیه فساد» و هرآنچه دست‌آورد معاصر شناخته می‌شد، داد.

با این تحول می‌توان گفت که نخستین معضل پیش‌روی جریان‌هایی مانند جمعیت اسلامی در افغانستان و اخوان المسلمین در منطقه و جهان، شکل‌گیری مدلی دیگری از اسلام‌گرایی بود که افراطی‌تر



از آن‌ها می‌نمود و مدعی برنامه‌هایی شده بودند که از مدل مورد نظر جریان‌هایی همچون جمعیت اسلامی یک قدم اسلامی‌تر جلوه می‌نمود.

سیاسی شدن روحانیت سنتی دو دهه بعد از جهاد خود را در قالب افراطیت نشان داد؛ گروه طالبان و جریان‌های مشابه، همچنان خشونت‌گری برخی جریان‌های صوفی‌مشرّب محصول پیوندی دانسته می‌شود که در آغاز جهاد بذران کاشته شده بود.

بحث ما روی نقد ورد چنین جریان‌هایی نیست؛ بلکه می‌خواهیم بر این نکته تأکید نماییم که اگر جریان اخوان‌المسلمین و شاخه‌های آن همچون جمعیت اسلامی و حزب اسلامی را به دلیل ساختار معاصر و پذیرش اصل مردم‌سالاری در نظم سیاسی، جریان‌های مدرن بنامیم، قطعاً گروه‌هایی همچون طالبان، حزب‌التحریر و امثال آن، در مقایسه با اخوان‌المسلمین افراطی می‌نمایند و برای مقبولیت جریان‌های اخوانی یک معضل تلقی می‌گردد.

معضل به این معنی که انتظار روحانیت سنتی - سیاسی این بود که دولت متشکل از جریان‌های اسلامی، بسان امروز گروه طالبان، بر ضد همه چیز از جمله تعلیم زنان، تصویر و تلویزیون باشد؛ در حالی که تأکید استاد ربانی مبنی بر اینکه: «درارگ رامی‌بندم ولی دروازه‌ی مکاتب دخترانه را باز می‌گذارم.» نشان از عدم پذیرش نوع تفکر پیش‌گفته داشت. این‌جا بود که نوع تفکر روحانیت سنتی - سیاسی در برابر جریان‌هایی همچون جمعیت اسلامی برهان‌الدین ربانی به یک معضل تبدیل گردید؛ آن‌ها وی را بی‌توجه به تعهد اسلامی و فاسد می‌دانستند. گروه طالبان برای مشروعیت جنگ‌شان علیه دولت استاد برهان‌الدین ربانی نیز به فاسد بودن ایشان تمسک نمود و جنگ‌شان را «جهاد علیه شر و فساد» اعلام داشت؛ ورنه در ارزش‌های دیگری همچون جهاد،

استاد ربانی با توجه به جریان‌هایی همچون گروه طالبان در وضعیت سختی قرار داشت؛ از یک جانب باید این گروه‌ها را مورد تردید قرار نمی‌داد، چون با خلوص نیت اسلامی شکل گرفته بودند و مبارزه علیه آن‌ها در حقیقت میدان دادن به سکولاریته‌ی سیاسی بود که در تضاد با اسلام‌گرایی استاد ربانی قرار داشت؛ و از طرف دیگر نباید در اتحاد با آن‌ها قرار می‌گرفت، چون مبرهن بود که چنین تفکری نه می‌توانست زیاد اسلامی باشد و نه امروزی. به همین دلیل می‌توان گفت که بنا بر دیدگاه استاد ربانی، ضدیت با تعلیم دختران و اندیشه‌هایی از این قماش، برخاسته از قرائت بدوی و قبیله‌گرایانه از شریعت بود، نه یک روش معروف و قابل قبولی از قرائت شرعی.

ب؛ ورود سلفی‌گری معاصر

سلفی‌گری معاصر معضل پیچیده‌تری در مقایسه با روحانیت سنتی در برابر استاد ربانی و نوع فکر وی دانسته می‌شود. در برخی مناطق شرقی افغانستان، مذهب اهل حدیث (که به وهابیت و سلفی‌گری نیز یاد می‌شود) پیروانی داشته، ولی زیاد بنیادگرایانه نبوده‌اند؛ دلیل آن هم عدم دسترسی مالی و نبود قدرت سیاسی بود.

با سیل کمک عربستان سعودی و نوع تفکر حاکم بر روحانیت سعودی، سلفی‌گری به صورت یک نوآوری مذهبی وارد جریان‌های جهادی شد و هرازگاهی این تفکر باعث ایجاد سوءظن نیز می‌گردید؛ آن‌جا که مفتی سعودی جهاد مردم افغانستان را «جنگ مشرک علیه بی‌دین» تلقی نموده بود. سلفی‌گری معاصر که بنا بر گفته‌ی محمد بن سلمان برای مبارزه و مقابله با شیعه‌گری جمهوری اسلامی ایران روی کار شده بود، تمام تمرکز خود را بر شاخصه‌هایی می‌نمود



این تمرکز به نوبه‌ی خود شاخ و برگ زیادی به صورت انتزاعی در مباحث بدعت، ارتداد، تکفیر و توحید تولید نمود؛ تا آن‌جا که طرفداران زیارت مقابر و نداء رسول خدا مشرک یا اندکی کافر خوانده شدند و اشتباهی تکفیر سلفی‌گرایانه از آن هم اشباع نگردید و تکفیر مولانا و ابن‌سینا را نیز صادر نمودند.

گذشته از رُخ فرهنگی سلفی‌گری، روی سیاسی آن به دو دلیل - یکی وابستگی سیاسی بیشتر آن به حزب اسلامی حکمتیار (که رقیب جمعیت اسلامی شناخته می‌شد) و دوم ارتباط آن با اسلام‌گرایان پاکستان و سعودی (که در عصر مجاهدین از مخالفان دولت استاد ربانی شناخته می‌شدند) - استاد ربانی را به چشم خائن به جهاد می‌دانست.

باری در یک مجلس، بنده خود شاهد بودم که یکی از مسئولین جمعیت اصلاح (گروه فرهنگی - اجتماعی) استاد ربانی را خائن به آرمان‌های مجاهدین دانست و بنده در مورد حکمتیار پرسیدم، ولی ایشان وی را هنوز متعهد به آن آرمان‌ها می‌دانست. این وضعیت نشان می‌داد که معضل سلفی‌گری معاصر در معرکه‌ی قدرت و اعلام موضع - که بعد از کنفرانس بُن فرصت آن به جمعیت اسلامی دست داده بود - سنگ بزرگی پیش‌روی استاد ربانی و در کل جمعیت اسلامی دانسته می‌شد.

سلفی‌گری معاصر از یک طرف خود به القاعده‌گری و داعش ختم گردید و از طرف دیگر، جایگاه فکری استاد ربانی را در جهان عرب به‌ویژه حوزه‌ی خلیج فارس به شدت آسیب زد؛ تا آن‌جا که علیه استاد ربانی برخی از این سلفی‌ها کتاب نوشتند. گرچه استاد ربانی پیوند فکری خود را همیشه از طریق دوستی و هم‌سنگری با استاد سیاف - که خود زمانی اندیشه‌ی سلفی داشته - حفظ نمود و هیچ‌گاهی به صورت مستقیم از آن‌ها انتقاد نکرد، ولی سلفی‌های معاصر رحم نداشتند و به صورت سیستماتیک علیه استاد ربانی تبلیغات راه انداختند و هیچ‌گاهی دولت وی را به صورت یک دولت مشروع و شرعی ندانستند.

اگر اصطکاک میان تفکر استاد برهان‌الدین ربانی و روحانیت سنتی - سیاسی را از قبیل تضاد نوگرایی و افراطیت سنتی بدانیم، رویارویی میان سلفی‌گری و استاد ربانی از باب تضاد افراطیت و اعتدال بود. همان‌گونه که افراطیت چیزی بیشتر از اعتدال می‌باشد، اعتدال نیز چیزی کمتر از افراطیت است؛ لهذا باید در اصل موضوع با هم مشترکاتی داشته باشند. این مشترکات باعث گردید که استاد ربانی از جانب مراکز سکولار و بیشتر غرب‌زده مورد تهمت افراطی‌گری قرار گیرد و امروز نیز از جانب گروه‌های رادیکالی مانند راوا، استاد ربانی در کنار سلفی‌های دیگر با اتهام مشابه روبه‌رو می‌باشد؛ در حالی‌که سلفی‌ها نیز وی را خائن به جهاد و اسلام می‌دانستند.

ثبات استاد ربانی در برابر این وضعیت ناشی از سنگینی شخصیت وی بود؛ که هیچ‌گاهی نلغزید و هیچ‌گاهی ناامید نگردید. ورنه این وضعیت بسیاری از رهبران دیگر اسلام‌گرا را نابود کرده بود و امروز نامی از آن‌ها برده نمی‌شود.

ج؛ معضل قومی و تفکر قبیله‌گرایی

استاد ربانی را می‌توان شخصیتی دانست که در اوج بازی‌های قومی، با وجود همه‌ی اتهام‌هایی که برایشان زده شده و همه‌ی عقده‌هایی که علیه ایشان خالی شده، نشانه‌ای از قوم‌گرایی از خود بروز نداده است. بنا بر گفته‌ی مرحوم آیت‌الله محسنی؛ حکمتیار دلیل واضح خود را برای نپذیرفتن دولت اسلامی، تاجیک بودن استاد ربانی اعلام نمود.

استاد ربانی می‌توانست با استناد به این دلیل، میان قوم خود به جذب نیرو بپردازد، ولی هیچ‌گاهی این کار را نکرد. حتی بدخشان بیشترین طرفدار حزب حکمتیار و جریان‌هایی از قبیل سلفی‌ها و دیگران را داشت.

در انتخابات دوره‌ی دوم ریاست جمهوری آقای کرزی، استاد ربانی از نامزدی داکتر عبدالله حمایت نموده بود. بنده با تعدادی از استادان دارالعلوم عربی کابل خدمت ایشان رفتم و یکی از استادان (از بردن نام ایشان معذوریم) با نام بردن از یکی از رهبران دیگر که از کرزی حمایت نموده بود، گفت: وی به دلیل قومیت از کرزی حمایت نموده است و باید ما هم از قوم و مردم خویش بخواهیم که بیشتر جمع شوند. استاد ربانی ناگهان کمی برآشفته شد و فرمود: وی (با اشاره به آن رهبر سیاسی) هیچ‌گاهی هدف قومی ندارد و ما هم حق نداریم و مجاز نیستیم که با استفاده از کارت قومی به این انتخابات نگاه کنیم. قلب وی را خدا می‌داند ولی تا آخر تلاش نمود که از خود یک چهره‌ی ملی به نمایش بگذارد.

اما!

معضل تفکر قبیله‌ی و به‌ویژه قرائت قبیله‌ی از اسلام چنان سخت بود که استاد ربانی را اجازه نمی‌داد تا صدای ایشان شنیده شود. قرائت قبیله‌ی از دین به محصولی انجامیده بود که هر اندیشه‌ی متفاوت از یک قبیله‌ی خاص را نیز بیرون از اسلام و شریعت می‌دانست؛ چنان‌چه هر تفکر متفاوت با اندیشه‌ی مذهب خاص را بیرون از دین می‌پنداشت. معجون بدویت و دینداری در حال تبدیل شدن به یک قدرت بلامناع بود. این قدرت یک‌بار پیشنهاد خود را به صورت منع تعلیم زنان به استاد ربانی به‌عنوان رئیس‌جمهور داده بود، ولی این‌بار به زور اسلحه داشت



اسلام‌گرایی شمرده می‌شد که مورد اعتماد جهان غرب نمی‌توانست باشد. به لحاظ قومی، از همان آغاز در برابر ابر بحران ملی قرار گرفت و دلیل آن نیز دو چیز بود: یکی این‌که استاد برهان‌الدین ربانی یک تاجیک بود و دوم این‌که در مقایسه با جامعه‌ی سنتی قبیلوی، مدرن و تجددطلب محسوب می‌گردید.

با وجود این‌که دولت استاد ربانی نخستین دولت در افغانستان بود که زندانی سیاسی نداشت، نخستین دولت در تاریخ افغانستان بود که پابند عفو عمومی باقی ماند و هیچ مخالف سیاسی خویش را مجازات ننمود، و نخستین دولت در تاریخ افغانستان بود که برخاسته از آیدیولوژی چپ و راست نبود و در اصطلاح مستقل از شرق و غرب سیاست می‌نمود؛ ولی در تاریخ معاصر کشورهای اسلامی نخستین دولتی بود که توسط دست‌پرورده‌های خودش واجب‌الاسقاط دانسته شد و علیه آن جهاد اعلان گردید.

نویسنده شاهد بودم که در سال ۱۳۷۳ محفلی توسط حاجی امین‌الدین پنجشیری، بنیان‌گذار مدرسه‌ی ضیاء المدارس در پشاور پاکستان برگزار گردید و در آن نسبت به همه، مولوی ضیاء الرحمن تخاری و پهلوان شمس‌الدین بدخشانی با صراحت، جهاد علیه دولت استاد ربانی را زیر عنوان جهاد علیه «شر و فساد» واجب خواندند. کسانی که دولت وی را نمود شر و فساد می‌دانستند، مدعی حمایت از مصالح مردم، توسعه‌ی علم و دانش و کم کردن جنگ بودند؛ که در سال‌های بعد، انفجار در مساجد، انتحار علیه هتل‌ها و ممنوع ساختن درس و تعلیم دختران را در کارنامه‌ی شان ثبت نمودند.

جالب توجه این است که گروه‌هایی از اقوام جنوب کشور خدمت استاد برهان‌الدین ربانی آمدند که با منع دختران از درس و تعلیم، به دولت وی بیعت خواهند نمود؛ ولی استاد ربانی، منع تعلیم زنان را جهالت دانست و پی‌ریخت با اسلام. طنز تلخ تاریخ این است که با منع تعلیم دختران، هیچ گروه یا بزرگ قومی برای گرفتن مجوز آن خدمت رهبر گروه طالبان

این تفکر را به کرسی می‌نشانند و خطر وجود استاد ربانی را از طریق ترور وی کم نمود. استاد ربانی این معضل را به خوبی در کنفرانس بیداری اسلامی منعقد در ایران گوشزد نمود، ولی معلوم بود که هر کشوری تا رسیدن به بحران با دیگری فرق داشت و نمی‌خواست به سادگی از کنار قابلیت استفاده‌ی گروه‌های این چنینی عبور نماید.

۲. میان دولت‌داری و دعوت‌گری

استاد ربانی را همیشه می‌توان به عنوان شخصیتی میان دولت‌داری و دعوت‌گری مدنظر گرفت. به این معنی که وی همیشه در تحولات افغانستان نقش نخست را داشته ولی در عین حال به صورت مداوم به عنوان یک شخصیت دعوت‌گر و مصلح نیز مطرح بوده است. سیاست‌مداران افغانستان و همین‌گونه در کشورهای دیگر، همیشه سیاست‌مدار باقی می‌مانند و دعوت‌گران نیز همیشه مشغول کار و فعالیت فرهنگی.

استاد ربانی در یک مرحله، رئیس دولت اسلامی بوده که در کارنامه‌ی خود علاوه بر ریاست دولت و مدیریت بحران، مقاومت علیه یورش گروه طالبان را نیز دارد؛ که راه وی را به لحاظ فکری از نوع تفکر گروه طالبان جدا می‌نماید. استاد ربانی در مرحله‌ی دوم زندگی سیاسی خود، نماینده‌ی مردم، رهبر جبهه‌ی ملی و رئیس شورای عالی صلح بود و در این مرحله نیز در برابر نوع تفکر طالبانی از یک جانب، سلفی‌گری معاصر از جانب دیگر و موج غرب‌گرایی از طرف سوم روبه‌رو بود. استاد برهان‌الدین ربانی در این مرحله نیز نشان داد که در نوع تفکر خود مستقل و دور از هیاهوی تکفیر و افراطی‌گری بوده است.

الف؛ دولت در بحران

به لحاظ سیاسی، دولت استاد برهان‌الدین ربانی گرفتارترین دولت تاریخ افغانستان را تشکیل می‌دهد. دولت وی به لحاظ سیاسی برخاسته از

مراجعه نکردند؛ تا آن جا که سکولارترین ها نیز برای سفیدنمایی اعمال گروه طالبان از هم سبقت گرفتند. آنچه در فوق گفته شد، بحران هایی را نشان می دهد که استاد ربانی به عنوان رئیس یک دولت و همچنان رهبر یک جریان سیاسی گرفتار آن بود.

ب؛ انحنای موج تفکر جهادی به تکفیر و سرخوردگی

عدم موفقیت دولت استاد ربانی در امر ایجاد ثبات در افغانستان و حاکمیت دوره ی نخست گروه طالبان، پرسش پیش روی استاد ربانی را از ایجاد ثبات در افغانستان به مقاومت در برابر افراطیت مرکب (قرائت قومی از دین) تغییر داد. استاد ربانی در برابر این پرسش قرار گرفت که سرخوردگی ناشی از عدم موفقیت در ایجاد یک دولت قدرتمند اسلامی را چگونه مداوا نماید؟

این سرخوردگی از یک طرف باعث می گردید که نگاه عامه نسبت به اسلام گرایان منفی گردد و آن ها را ناکام در ایجاد دولت داری مدرن تلقی نمایند؛ و از جانب دیگر باعث شکل گیری گروه هایی می گردید که باور داشتند هنوز از اسلام کمتر استفاده گردیده و جریان هایی چون جمعیت اسلامی کمتر اسلامی می باشند. تفکر جهادی در انحنای هشتم درجه قرار گرفت که منجر به روی کار گردیدن دو نوع تفکر دیگر؛ سکولاریته و تکفیرگری شد.

هم زمان، قرائت دینی کشورهای منطقه در شکل گیری جریان های مذهبی در افغانستان نیز مضاف بر علت گردید که جنگ مذهبی را در حد تکفیر و جاناندازی اصطلاحات جدید رساند. سلفی گری با دو نوع مدل خود؛ مدل وهابی آن که متمرکز بر تکفیر هر نوع تیوری به جز خود بود و مدل سپاه صحابه ی آن که بیشتر بر تکفیر شیعیان متمرکز بود، در مقابل فربه شدن مراسم شیعه گری جایگاه مذهب فقهی را وارد حوزه ی سیاست و امنیت نمود.

در چنین وضعیتی، استاد ربانی برای کنترل اوضاع اندیشه ی دینی به ایجاد «شورای اخوت اسلامی» با همکاری آیت الله محسنی دست زد. این شورا گرچه در عمل چندان مؤثر واقع نگردید، ولی نتیجه ی آن و نتیجه ی کار امثال استاد ربانی باعث گردید که اندیشه ی وهابیت به هنجار عادی تبدیل نگردد و همیشه یک روش رادیکال شناخته شود.

استاد ربانی مدلی از تفکر اعتدالی به معنی واقعی کلمه بود؛ به این معنی که در باورهای خود نیز افراطی و جزمی نبود. یادم است که از دوستان نزدیک ایشان که همیشه در دفتر ایشان زیست داشت، مرحوم مولوی غلام ربانی نورستانی بود که یک سلفی مذهب بود ولی در جهان بینی سیاسی خود افراطی نبود و از دوستان و همراهان نزدیک استاد نیز محسوب می گردید. این نشان می داد که استاد ربانی به معنی واقعی کلمه

می خواست افکار و اندیشه های مختلف فرصت حضور و زیست داشته باشند و هر کدام برای خود تبلیغ نمایند، مشروط بر این که علیه همدیگر مورد استفاده ی سیاسی قرار نگیرند و همچنان به خشونت کشیده نشوند.

ج؛ دم تیغ اسلامی بودن و جهان معاصر

استاد ربانی را پیام رسان صلح به شهادت رساند و طبیعی است که قاتل باور داشت عمل خوبی برای خدا انجام داده است. گرچه در شهادت وی، دست طالبان - که رسیدن به قدرت سیاسی را از راه زور و کشتار می خواست - به وضوح دیده می شد و گروه طالبان نیز در آغاز فعالیت خود دولت استاد را «شر و فساد» نام نهاده بود و علیه آن در اصطلاح جهاد نموده بودند، ولی در کنار آن از فرصتی استفاده نمودند که قبل از ترور استاد ربانی به صورت فکری در جامعه ی افغانستان به وجود آمده بود.

زیر شعاع سلفی گری معاصر و تبلیغات ضد غربی نهادهای فرهنگی منسوب به ایران، شخصیت هایی مانند استاد ربانی خائن به جهاد و اسلام وانمود می گردید. استاد ربانی که جهاد، هجرت، تقوا، تدریس، تبلیغ، نوشته، مقاومت، روحانیت و رهبری را در کارنامه ی خویش داشت، هنوز مسلمان خوب تلقی نمی شد و فهم وی از قرآن یک فهم صحیح نبود. هر از گاهی محافلی در شهرهای مختلف از جانب جریان های خاصی زیر عنوان «فهم صحیح از قرآن» برای کم رنگ نمودن تفکر امثال استاد ربانی راه اندازی می گردید.

استاد ربانی متهم بود که از اسلام فاصله گرفته است و تبلیغ این اتهام زمینه را برای ورود گروه طالبان هرچه بیشتر مساعد می نمود و به صورت ناخاسته، جامعه را هرچه بیشتر گروگان افراطی گری می کرد. تیغ اسلامی بودن توسط جریان سلفی گری معاصر در گلو ی استاد ربانی و امثال وی زمانی گذاشته شده بود که از جانب دیگر، جریان های غربی و معلوم الحال دیگر، وی را بنیادگرا و افراطی می دانستند و هر از گاهی مورد اتهام قرار می دادند.

جالب این بود که هفته نامه ی «آفتاب» به مدیرمسئولی سید میرحسین مهدوی به صورت سیستماتیک در چند شماره، روی بدنام سازی شخصیت استاد ربانی تمرکز داشت؛ آن هم زمانی که مجالسی در گوشه و کنار شهر کابل مبنی بر این که استاد ربانی منحرف از اسلام بوده و خائن به جهاد می باشد برگزار می گردید.

استاد ربانی در حقیقت دم تیغ اسلامی بودن سلفی گری از یک طرف و لیبرالیزم غربی از جانب دیگر در حرکت بود. تنها استاد ربانی بود که به یک سو نلغزید و تا آخر همچنان معتدل و متعهد باقی ماند. اعتدال و تعهد استاد ربانی زمانی بیشتر آشکار گردید

که گروه طالبان بار دوم به قدرت رسیدند و هرچه مخالف فکری‌شان بود دور ریختند؛ چه سلفی و چه شیعه، هر دو فرار نمودند.

خلاصه این‌که استاد ربانی در جریان حرکت میان دولت‌داری و دعوت‌گری؛ بحران دولت‌داری، مبارزه در برابر تکفیرگری و همچنان ایستادگی در برابر اتهام جفا به اسلام و بنیادگرایی را تجربه نمود، ولی در تمام این موارد سربلند باقی ماند؛ چون به معنی واقعی کلمه باورمند به اعتدال و خرد بود.

۳. استاد شهید؛ یک فرصت برای اندیشه و تفکر

زمانی که اجمل نقشبندی را جلو دوربین ذبح نمودند و مولوی انصاری در سخنرانی خویش در هرات شوهران خانم‌های بی‌حجاب را «دیوث» اعلام کرد، روشن شد که شخصیت‌هایی چون استاد ربانی در برابر بحرانی سخت قرار گرفته‌اند که دامن دین را گرفته بود. دیگران زیر پرسش نبودند؛ یا به دلیل این‌که به اسلام‌گرایی تعلق نداشتند و یا این‌که به بزرگی استاد ربانی نبودند. این بحران دو لبه داشت:

- لبه‌ی تکفیر؛ بیش‌تر از جانب ملاهای احساساتی و خیال‌اندیش زیر شعاع موج سلفی‌گری معاصر دامن زده می‌شد و تفکر شخصیت‌هایی چون استاد ربانی را نوعی ارتداد معاصر می‌دانست. باری در یک مجلس تلویزیونی از جانب کسی به نام «مبشر مسلم‌یار» به صراحت دولت‌داری معاصر نوعی شرک در تقنین اعلام شد.
- لبه‌ی إرهاب؛ از جانب گروه‌هایی انجام می‌شد که علیه دولت وقت جنگ می‌نمودند و برای ترساندن مردم و دولت، گروگان‌ها را جلو دوربین ذبح یا تیرباران می‌کردند.

هر دو بحران، اعتدال‌گرایی، عقلانیت و باریک‌اندیشی را نشانه گرفت. محصول بعدی آن سخنان مولوی یحیی عنابی شد که کسب علم توسط زنان را باعث جسور (چشم‌لول) شدن زنان دانست و حرام اعلام کرد و مردم نیز از ته دل «الله اکبر» گفتند. استاد ربانی در مرکز این بحران که سرنوشت اندیشه را در افغانستان فرا گرفته بود قرار داشت. کوتاه این‌که استاد ربانی به ظاهر فرصتی برای صلح بود چون رئیس شورای عالی صلح تعیین گردیده بود، ولی در حقیقت فرصتی برای اعتدال و عقلانیت بود؛ بحرانی که بی‌خردی و افراطیت تمام اندیشه و تفکر را در کشور داشت نابود می‌نمود.

الف؛ اعتدال‌گرایی

استاد ربانی را در دوره‌ی جهاد نیز به عنوان شخصیت ممتاز و معتدل می‌شناختند. وی در عین حال مبارزه علیه تجاوز شوروی سابق، به مسکو و واشنگتن نیز سفر نموده بود؛ سفری که از جانب برخی احزاب متهم به سُستی در تعهد جهادی گردید، ولی به زودی ثابت شد که عقلانیت استاد ربانی فراتر از عقل دیگر رهبران جهادی بود.

استاد ربانی «اعتدال‌گرایی» را در اوج بازار افراطی‌گری به نمایش گذاشت. به این معنی می‌توان گفت که اعتدال‌گرایی گاهی به کرحتی و بی‌موضعی نیز

تعریف می‌گردد، چنان‌که به انتخاب راه میانه و معقول در عین حال قاطعیت نیز تعریف می‌شود. اعتدال‌گرایی استاد ربانی به معنی عدم واکنش و بی‌موضعی نبود؛ بلکه به صورت یک انتخاب فعال مطرح بود که بر آن قاطع استوار بود. تا آن‌جا که معروف است وی گفته بود: «در آرگ را می‌بندم ولی دروازه‌ی مکاتب دختران رانه».

بازار افراطی‌گری و هم‌چنان سکولارمنشی در عصر جمهوریت گرم بود؛ به دلیل این‌که دموکراسی اجازه می‌داد هرکس در تلاش توسعه‌ی اندیشه‌ی خود باشد. در این میان، گروه‌های افراطی تا توانستند در نهادهای تحصیلی و تبلیغی کشور جا باز کردند و از طرق مختلف مردم را به سوی اندیشه‌ی خود کشاندند. از جانب دیگر، با سرازیر شدن کمک‌های غربی و مدل زندگی غربی، غربی‌نمایی زندگی نیز به نوعی اندیشه تبدیل شد که برخی از اسلام‌گرایان سابق را به سوی خود کشانده بود.

در چنین وضعیتی، کار استاد ربانی و امثال وی بسیار سخت و سنگین می‌نمود؛ از یک جانب باید روشن می‌شد که افراطی‌گری تمام اندیشه‌ی اسلامی نیست و از جانب دیگر باید واضح می‌گردید که می‌توان یک منش اعتدالی از اسلام را به یک الگو و انتخاب تبدیل کرد. این کار تنها از عهده‌ی استاد ربانی برمی‌آمد، نه کسی دیگر.

بنده سلسله نوشته‌هایی را در موضوع «اجتهاد» در هفته‌نامه‌ی پیام مجاهد نشر می‌نمودم. در یکی از محافل که در یکی از هتل‌های شهر کابل برگزار گردیده بود، با استاد سرخوردم. ایشان با مجرد دیدن فرمود: نوشته‌ی شما در موضوع اجتهاد خوب است و از نظر گذراندم، ولی دو نکته بسیار مهم است؛ اول این‌که با استفاده از منابع عربی باید موضوعات حاد و مورد استفاده‌ی گروه‌های افراطی را تبدیل به موضوع مورد اجتهاد امروزی نمایید؛ دوم این‌که مشخص کنید شرایط و ساختار اجتهاد در اسلام خود یک امر اجتهادی می‌باشد نه منصوص، در حالی‌که شما فقط روی امکان یا امتناع اجتهاد در حال حاضر بحث نموده‌اید و این بحث، بحث اصلی نیست.

آن روز شاید متوجه نشدم که وی چه قدر از وضعیت اسفناک آن زمان رنج می‌برده است؛ ولی امروز متوجه شدم که افراطی‌گری با ترکیب قبیله‌گرایی، درد بی‌درمان اندیشه در سرزمین ما بوده و هست. امروز می‌دانیم که اعتدال‌گرایی استاد ربانی می‌توانست به یک جریان و الگو تبدیل گردد که نگردد؛ و استاد ربانی فرصتی برای ترویج اعتدال در برابر افراطیت، قبیله‌گرایی، دین‌گریزی، قوم‌گرایی مزمن و خشونت بوده است که از دست رفت.

ب؛ عقلانیت

عقلانیت استاد ربانی را در حرکت آرام و پیوسته‌ی سیاسی او باید دید. حالا که ما در پایان دوره‌ی جمهوریت قرار داریم و حاکمیت گروه طالبان دوباره برقرار گردیده است، مشخص می‌شود که رهبران سیاسی و فکری چه اشتباهاتی مرتکب گردیدند که کشور به این حالت گرفتار شد.

در این میان، کمترین اتهام اشتباه به سوی استاد ربانی حواله می‌گردد و بیش‌ترین اتهام نیز به یاران و رهبران جناح استاد ربانی و قهرمان ملی احمد شاه مسعود. این وضعیت نشان می‌دهد که استاد ربانی کرامت پیش‌بینی وضعیت امروز را نداشت، ولی عقلانیت درک وضعیت آن روز را داشت؛ که این قدرت را می‌داد تا

وضعیت امروز را پیش بینی نماید.

عقلانیت استاد ربانی، وی را از اقدامات هیجان زده، احساساتی، مبتنی بر عقده و نفرت و محله گرایی به دور داشت. امروز که در رسانه های جمعی روز حساب و کتاب می نمایند، کمترین اتهام متوجه استاد ربانی می باشد.

در گرماگرم جزم گرایی، اگر به مصلحت هم که شده باید از خود شخصیت قاطع و پرهیاهو نشان داد تا دیگران شیفته و جذب موضع سیاسی شما گردند؛ ولی استاد ربانی از خود این ترفند را به نمایش نگذاشت و تدبیر عقلانی خود را مدام به کار گرفت.

این عقلانیت در بازی سیاسی استاد در عصر جمهوریت بسیار برجسته گردید؛ آن جا که ایشان از یک طرف از اپوزیسیون حکومت پشتیبانی می نمود و از جانب دیگر در قضایای بزرگ ملی در کنار نظام می ایستاد، در حالی که برخی ها چنین موضع گیری را درک نمی توانستند و مخالفت سیاسی را با براندازی کل نظام اشتباه می گرفتند.

استاد ربانی در همان آوان، شورای اخوت اسلامی میان شیعه و سنی را در کابل (با همکاری آیت الله محسنی) راه اندازی نمود؛ در حالی که آن زمان مشخص نبود که روزی در افغانستان شیعیان به جرم شیعه بودن به قتل برسند و این جا و آن جا فتواهایی مبنی بر رافضی بودن و کافر بودن شیعه توسط سلفی گری افراطی تبلیغ گردد. ولی بعدها این کار شد. زمانی رسید که شیعیان به صورت گروهی تیرباران شدند و صفحاتی برای تبلیغ علیه شیعیان به وجود آمدند و در اصطلاح تلاش نمودند که جنگ و کشتار فرقه ای همچون پاکستان را در افغانستان ترویج نمایند.

ج؛ تواضع

قرار نیست که به ویژگی های شخصیتی استاد ربانی در این نبشته پرداخته شود، ولی در ضمن توجه به ویژگی های فکری او، لازم دیده شد به تواضع و باریک بینی وی در امور و قضایای اجتماعی – سیاسی نیز اندکی توجه صورت گیرد.

سال های آغازین دوره ی جمهوریت بود و با استفاده از وضعیت پیش آمده و حضور پر قدرت غربی ها در افغانستان، برخی آدم ها به آب و آتش می زدند تا به شهرت یا جلب توجه غربی ها برسند و از این طریق ثانی یا مقامی به دست آورند. در چنین فرصتی، بهترین موضوع، حمله و اتهام زنی به رهبران جهادی تلقی می گردید؛ چون از یک طرف این حملات نوعی شجاعت محسوب می شد و از جانب دیگر، جلب خاطر غربی ها نیز صورت می گرفت.

شخصی به نام میرحسین مهدوی هفته نامه ای داشت به نام «آفتاب» و در این هفته نامه شروع نمود به توهین و تحقیر استاد ربانی و دشنام زنی به حزب جمعیت اسلامی افغانستان. هر آن منتظر بود که واکنشی از جانب استاد ربانی و دفتر ایشان دیده شود تا بهانه ای شود برای داد و فریاد مبنی بر این که آزادی بیان تهدید گردیده است. چنین واکنشی صورت نگرفت و این گونه حملات در هفته نامه ی مذکور ادامه یافت. واکنش هایی هم که بعدها صورت گرفت بسیار بی رمق و غیر جدی بود.

تا این که روزی نزد استاد (یادم نیست به چه دلیلی) رفته بودیم و از این موضوع (توهین و تحقیر استاد شهید) یادآوری گردید. ایشان بلافاصله فرمود: «انتقاد را باید شنید تا خود را اصلاح نماییم، اما توهین جدا از انتقاد می باشد. با آن هم من شخصاً راضی به واکنش در برابر چنین مسایلی نیستم.» (البته نقل قول

ایشان است و کلمات ایشان را دقیقاً ثبت نکرده ام). حالا نمی دانم که آقای مهدوی کجا شد (پناهندگی به دست آورد یا خیر) و استاد ربانی نیز به شهادت رسید؛ ولی یاد ما باقی ماند که شخصی به بزرگی و قدرت استاد ربانی در برابر توهین نامه ی مسئول هفته نامه ی آفتاب، آنگونه که نقل گردید، واکنش نشان داد. گذشت زمان و تجربه های مشابه برای ما آموخت که شخصیت هایی به معنی دقیق کلمه متواضع، انگشت شمارند.

د؛ باریک بینی

هدف از باریک بینی در این جا واقع نگری استاد ربانی می باشد. استاد ربانی در عین حالی که رهبر یک حزب قدرتمند (جمعیت اسلامی) بود، فراتر از مسایل حزبی مورد احترام دولت وقت و مردم به عنوان یک رهبر ملی نیز بود. لذا توقع نمی رفت که وارد مبارزات انتخابات پارلمانی شود تا به عنوان یک نماینده در پارلمان افغانستان حضور داشته باشد؛ ولی ایشان این کار را کرد. بعدها در جریان حضور ایشان در پارلمان دیده شد که این تصمیم ناشی از واقع نگری ایشان بوده و قطعاً مفید نیز واقع گردید.

به نقل از عبدالحفیظ منصور، تصمیم استاد ربانی برای پذیرش ریاست شورای عالی صلح نیز در کمال شگفتی یاران وی گرفته شد. ایشان با توضیح دلایل پذیرش این مسئولیت، بزرگان جمعیت اسلامی را به سادگی مجاب ساخت. شهادت ایشان به دست پیام آور صلح از جانب گروه طالبان بعداً نشان داد که صلح ممکن نبوده و اراده ای نزد طرف جنگ افغانستان برای صلح وجود نداشته است.

ولی این هم ثابت گردید که استاد ربانی و مجاهدین در کل، همان گونه که رهبران مبارزه علیه تجاوز شوروی بودند، پیش قراولان صلح نیز می توانند باشند. این تلقی، تبلیغات وسیع غربی ها را مبنی بر «جنگ سالار خواندن مجاهدین» خنثی نمود و هم چنان قیاس گروه طالبان با مجاهدین را (که آن زمان به نوعی تبلیغ می گردید) باطل ثابت کرد؛ به ویژه زمانی که رئیس شورای عالی صلح توسط پیام آور صلح انفجار داده شد.

۴. عبور از استاد ربانی

نبشته ها و تبصره های زیادی پیرامون شخصیت استاد ربانی صورت گرفته و هنوز ادامه دارد. هم چنان سالیادهای زیادی برای رهبران جهادی و فرماندهان نامدار شهید شده همه ساله انجام می گیرد که به عنوان درسی برای آینده کار نیکویی می باشد.

ولی اگر این عمل به صورت موضوعی همه ساله انجام گیرد و فرجه نیز ساخته شود، به شدت خطرناک است و ممکن است ما را وارد چرخه ی شخصیت پرستی، غرق شدن در تاریخ و راكد انگاری خود ما نماید. اگر ما از طریق پردازش عملکرد بزرگان کشور به صورت مفراط غرق شخصیت پرستی شدیم و در ذهنیت گذشته باقی ماندیم، بسیار مشکل است که راهی به سوی آینده باز نماییم؛ به دلیل این که هرگونه پیشرفت به سوی آینده موقوف به عبور از گذشته می باشد و باید انجام گیرد.

الف؛ غرق شخصیت پرستی

بدون شک استاد ربانی از شخصیت های بی بدیل تاریخ مردم و کشور ما بوده است که امروز میان ما نیست و ایجاب می نماید در مورد اندیشه و

تجربه‌های او بیشتر تحقیق و پژوهش صورت گیرد. اما در کنار آن بسیار مهم است که ما در این وجیهه گرفتار بحران شخصیت پرستی و گیرماندن در تاریخ نگردیم.

شخصیت پرستی به لحاظ تیوریک، حکمت یابی بیش از حد برای فعالیت شخصیت‌های بزرگ دانسته می‌شود. در این بیماری، نویسندگان و روشنفکران در صدد تولید رازهای بسیار مهم پشت عملکرد شخصیت‌های بزرگ می‌باشند و در عملکرد آن شخصیت‌ها حکمت‌هایی می‌بافند و ناخودآگاه تولید می‌نمایند. در حالی که معلوم است برخی از عملکرد شخصیت‌ها جدا از دلایلی بوده که بعدها در مورد آن گفته می‌شود و یا اساساً برخی اعمال زیاد جدی نبوده و بدون حکمت صورت گرفته است.

پرداختن بیش از حد روشنفکران به شخصیت‌های معروف به درک اجتماعی از وضعیت جاری ما آسیب می‌زند. پرسش امروزی جامعه‌ی ما این است که چرا ما نتوانستیم از استبداد عبور نماییم؟ به صورت تاریخی، در دوره‌ی جمهوریت آزادی، مردم‌سالاری و برخورداری از حقوق بنیادین بشری وجود داشت؛ ولی به گونه‌ی نظری در همان زمان نیز ذهنیت تقسیم قومی قدرت و کنترل افکار عامه میان سیاست‌مداران و ذهنیت تضاد آزادی با دینداری نزد ملاحای ما بسیار گسترده بود. آزادی و حقوق بشر را ارزش غربی می‌دانستند، غافل از این که این ذهنیت به گونه‌ی خودکار حمایت از استبداد و ستم‌گری را تقویت می‌نمود.

برای پاسخ به پرسش فوق و عبور از بحران یادشده، ما در قدم نخست به تحلیل واقع‌بینانه‌ی وضعیت موجود نیاز داریم و در قدم دوم به راهکاری نیاز داریم که منجر به تقویت نهاد به جای اشخاص گردد. به همین دلیل، وضعیت امروزی ما ایجاب می‌نماید که روشنفکران از غرق گردیدن در شخصیت محوری و شخصیت پرستی حذر نمایند.

ب؛ غرق تاریخ

«افغانستان تاریخ پنج هزارساله دارد» این جمله تا آن حد تکرار گردیده که امروز به یک مضحکه تبدیل شده است. قرآن کریم نیز غرق شدن در تاریخ را به عنوان یک بیماری مزمن و جاهلانه می‌داند، آن جا که می‌فرماید: «*الهمکم التکاثر حتی زرم المقابر*»؛ ترجمه: تفاخر به بیشتر داشتن شما را غافل نمود تا جایی که گورها را دیدار کردید (به تعداد مردگان نیز بر یکدیگر مباحثات نمودید).

اگر کسی به افغانستان افتخار می‌نماید، هم به تاریخ گذشته‌ی این کشور چنگ می‌زند و اگر کسی آن را نقد می‌کند نیز به تاریخ تمسک می‌ورزد. درست است که تاریخ بخشی از هویت اجتماعی یک ملت را می‌سازد، ولی غرق گردیدن در تاریخ باعث می‌شود جعل تاریخ، تحریف تاریخ و فراگیر شدن تاریخی‌اندیشی رخ دهد.

افغانستان یکی از کشورهایی است که باشندگان آن به تاریخ گذشته‌ی شان با چشم تردید نگاه می‌کنند؛ تا آن جا که برخی تاریخ این کشور را پر از جعل و تحریف می‌دانند. نخستین دلیل این است که برای برنامه‌ریزی آینده نیز به گذشته تکیه شده است؛ نه این که از گذشته تنها اعتبار گرفته شده باشد، بلکه تلاش گردیده که گذشته بازتجربه شود. بازتجربه‌ی کار احمدشاه ابدالی، بازتکرار عصر عبدالرحمن خان، بازتجربه‌ی عصر محمد داود و بازتکرار عصر جهاد و مقاومت، همه تلاش در جهت انتقال گذشته به امروز دانسته می‌شود که ممکن نیست و دیده شده که چه خون‌هایی برای آن ریخته شده است.

به لحاظ جامعه‌شناختی، غرق شدن بیش از حد به تاریخ گذشته، روشنفکران ما را متوهم و گرفتار انتزاعی‌اندیشی می‌نماید. توقع ما از جهان، منطقه و همسایه‌ها، موضوعات مورد بحث و نزاع ما و زدوبندهای سیاسی و اجتماعی امروز نشان می‌دهد که ما به سوی غرق شدن در تاریخ روان هستیم و اگر به زودی به خود نیاییم، در توهم تکرار تاریخ باقی خواهیم ماند.

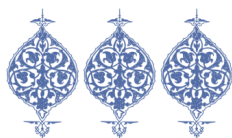
ج؛ درسی برای دوران سرخوردگی ما

با حاکمیت دوباره‌ی گروه طالبان، عصر سرخوردگی اقوام و جریان‌های غیرطالب آغاز گردید. از پیامدهای سرخوردگی یکی هم درگیری قومی به صورت مجازی میان اقوام غریب‌شتون بود و دیگری چسپیدن به رهبران و بزرگان گذشته که نقش مؤثری بازی کرده‌اند. در حالی که جنگ مجازی قومی پیش از آن که نشانه‌ی ابتکار عمل باشد، مبین بیرون از میدان واقعی و پناه بردن به عقده‌پراگنی می‌باشد؛ و چسپیدن بیش از حد به گذشتگان نیز نشانه‌ی ناامیدی از رهبران فعلی است.

مهم‌ترین درسی که از شکوه رهبری استاد ربانی شهید می‌توانیم به دست آوریم، یکی این است که استاد ربانی کمتر به تجلیل و بزرگداشت گذشتگان می‌پرداخت؛ بلکه همیشه حاضر صحنه‌ی تحولات سیاسی و میدانی بود. استاد ربانی شرایطی را تجربه نمود که سخت‌تر از هر شرایطی بود که امروز ما در آن قرار داریم.

دوم این که پناه بردن به بازی‌های کوچکی چون قوم، مذهب و محله کار استاد ربانی نبود. زیرا استاد ربانی با اتهام‌هایی چون قوم‌گرایی، ارتباط با کشورها، قدرت‌طلبی و سایر اتهامات روبه‌رو گردید، ولی هیچ‌گاهی گرفتار این گونه بازی‌ها نشد و از ادعای رهبری و مالکیت کل افغانستان دست نکشید.

دوران سرخوردگی ما نشان می‌دهد که مقدم بر احیای جایگاه سیاسی، به احیای اعتماد و باور به مالکیت کل افغانستان نیاز برده می‌شود.





نظریه

(حسین منصور)



نظام سیاسی مطلوب برای افغانستان/خراسان (۱)

افغانستان/خراسان در یک سده اخیر صحنه دگرگونی‌های پی‌پی سیاسی بوده است؛ نظام‌هایی برآمده از دل کودتا، انقلاب یا مداخله خارجی که همگی در فقدان مشروعیت مردمی و مشارکت اجتماعی، ناپایدار و شکننده بوده‌اند. این سرزمین همواره در جست‌وجوی نظامی سیاسی بوده است که بتواند توازن میان تنوع قومی، زبانی و فرهنگی را با اقتضائات دولت مدرن درهم آمیزد؛ اما تجربه تاریخی نشان داده است که ساختارهای سیاسی گذشته بیش‌تر در خدمت حکومت و طبقه‌ای خاص بوده‌اند تا در خدمت جامعه و شهروندان.

به تعبیر زوی برنارت، پرسش بنیادین این است که چرا پس از بیش از هشت دهه تجربه قانون اساسی، افغانستان هنوز به نظامی دست نیافته است که بازتاب‌دهنده تکرر قومی و اجتماعی آن باشد؟ او استدلال می‌کند که قوانین اساسی پیشین عمدتاً در جهت تحکیم اقتدار رژیم‌های حاکم تدوین شده‌اند و کمتر به گره‌های عمیق اجتماعی همچون چندپارگی نژادی، زبانی، خانوادگی و مذهبی پرداخته‌اند.

سؤال اساسی این است: نظام سیاسی مطلوبی که بتواند پاسخگوی مشکلات ساختاری، سنتی و چندپارچه جامعه افغانستان/خراسان باشد و در عین حال زمینه‌ساز ثبات، عدالت و پیشرفت گردد، چه ویژگی‌ها و چه الگوی نظری باید داشته باشد؟

در تعریف کلی، نظام سیاسی مجموعه‌ای از نهادها، فرآیندها، ارزش‌ها و ساختارهایی است که در یک جامعه قدرت سیاسی را تولید، توزیع و کنترل می‌کند. به زبان ساده‌تر، نظام سیاسی چارچوبی است که رابطه میان حکومت و مردم را تنظیم و معنا می‌بخشد.

- در طول تاریخ، اندیشمندان بسیاری دربارهٔ بنیادهای مشروعیت و کارکرد نظام سیاسی نظریه‌پردازی کرده‌اند:
- ماکس وبر: مشروعیت قدرت ستون اصلی هر نظام سیاسی است. او بر این باور بود که نظام‌های سیاسی مدرن زمانی پایدار می‌گردند که بر مبنای عقلانیت قانونی و بروکراسی عقلانی اداره شوند، نه بر پایهٔ کاریزما یا سنت‌های قبیله‌ای.
 - کارل مارکس: نظام سیاسی را بازتابی از ساختار اقتصادی جامعه می‌داند؛ به نظر او، دولت چیزی جز ابزار سلطهٔ طبقهٔ حاکم برای حفظ منافع اقتصادی خویش نیست.
 - سید قطب: حاکمیت از آن خداوند است و انسان مأمور اجرای ارادهٔ الهی می‌باشد. نظام سیاسی باید مجموعه‌ای از نهادها و قوانینی باشد که انسان را در مسیر کمال و سعادت معنوی هدایت کند.
 - امام خمینی: حاکمیت در نظام اسلامی از خدا سرچشمه می‌گیرد و غایت آن تحقق عدالت و اجرای احکام الهی در عرصهٔ اجتماع است.
- در کنار این دیدگاه‌ها، نظریه‌پردازان کلاسیک غرب نیز بنیان‌های فلسفی متفاوتی برای نظم سیاسی مطرح کرده‌اند:
- توماس هابز: در اثر خود *لویاتان*، نظم سیاسی را نتیجهٔ قراردادی میان انسان‌ها می‌داند که برای گریز از هرج و مرج طبیعی و تضمین امنیت، قدرت مطلق را به حاکم واگذار می‌کنند.
 - جان لاک: با تأکید بر حقوق طبیعی انسان (زندگی، آزادی و مالکیت)، نظام سیاسی مشروع را نظامی می‌داند که بر رضایت مردم و حاکمیت قانون استوار باشد و هدف آن حفظ حقوق فردی است نه سلطهٔ مطلق حاکم.
 - ژان ژاک روسو: مفهوم ارادهٔ عمومی را مطرح می‌کند و می‌گوید مشروعیت قدرت سیاسی از ارادهٔ جمعی شهروندان سرچشمه می‌گیرد، نه از فرمان الهی یا زور نخبگان.
 - یورگن هابرماس: در دوران معاصر، نظریهٔ کنش ارتباطی و دموکراسی گفت‌وگویی را پیش نهاد؛ به باور او، مشروعیت سیاسی نه از زور و نه از سنت، بلکه از فرایند گفت‌وگوی آزاد و عقلانی میان شهروندان حاصل می‌شود، جایی که همه بتوانند در شکل‌دهی به ارادهٔ جمعی مشارکت کنند.

دربارهٔ جمهوری در کتاب *جمهوری افلاطون* بیان شده که حدود سال ۳۷۵ قبل از میلاد نوشته شده است. افلاطون در این اثر، جمهوری را به عنوان دولتی ایده‌آل توصیف می‌کند که بر عدالت، طبقه‌بندی اجتماعی و حکمرانی فیلسوفان بنا شده است. ارسطو نیز بعدها در کتاب *سیاست*، نظریه‌هایی دربارهٔ اشکال مختلف جمهوری ارائه داد.

در اینجا منظور، توضیح و نقد ساختار و کارکردهای جمهوری اسلامی افغانستان/خراسان است.

جمهوری اسلامی افغانستان/خراسان بر پایهٔ قانون اساسی مصوب سال ۲۰۰۴ میلادی تأسیس گردید؛ قانونی که با حضور نمایندگان سراسر کشور در لویه جرگهٔ قانون اساسی در کابل تدوین و تصویب شد. مهم‌ترین اصول این قانون اساسی شامل تأکید بر استقلال، وحدت، جمهوریت و غیرقابل تجزیه بودن کشور افغانستان/خراسان است. قانون اساسی تصریح می‌کند که دولت افغانستان یک جمهوری اسلامی واحد است و پیروان دیگر ادیان، در چارچوب قانون، از آزادی برگزاری مراسم دینی برخوردارند. همچنین هیچ قانونی نمی‌تواند مخالف اصول و احکام دین مقدس اسلام باشد. در این قانون، ملیت به تمامی افراد با تابعیت افغان تعلق دارد.

بنابراین، نظام سیاسی مطلوب برای افغانستان/خراسان باید به گونه‌ای طراحی شود که بتواند میان سنت و مدرنیته، میان دین و عقلانیت، و میان تکثر قومی و وحدت ملی آشتی برقرار کند؛ نظامی که مشروعیتش نه از زور و نه از قبیله، بلکه از رضایت و مشارکت آگاهانهٔ مردم برآید.

این نوشتار به توضیح و نقد چند مدل نظام سیاسی می‌پردازد که از سوی سیاستمداران و اندیشمندان افغانستان/خراسان به عنوان راه‌حل و مدلی برای نظام سیاسی آینده (دورهٔ پساطالبان) پیشنهاد شده است:

- نظام سیاسی جمهوری
- نظام سیاسی امارت
- نظام سیاسی فدرالی

و در آخر، نظام سیاسی مطلوب که از نظر نویسنده نظام سیاسی پارلمانی است توضیح داده و پیشنهادات ارائه می‌گردد.

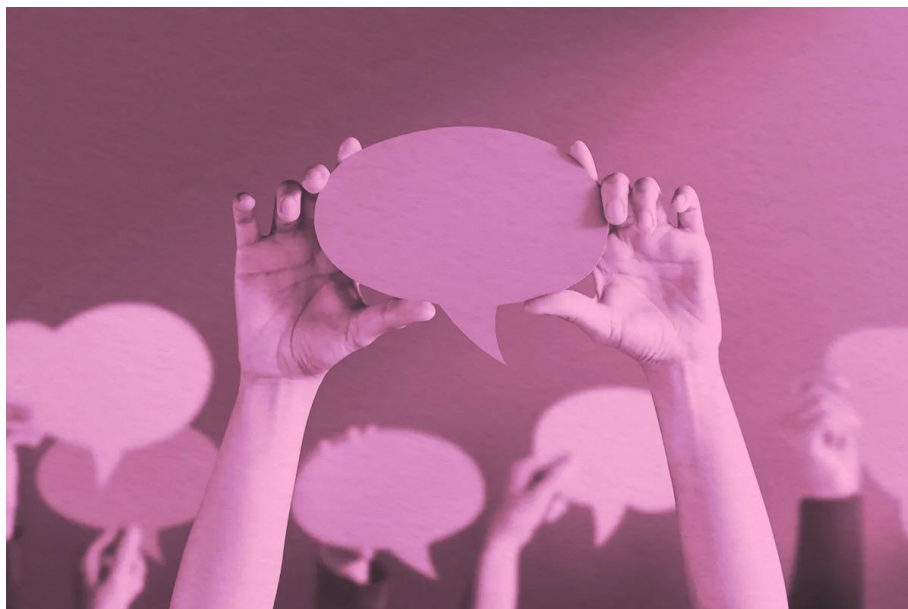
نظام سیاسی جمهوری برای اولین بار در روم باستان پایه‌گذاری شد؛ جایی که در سال ۵۰۹ قبل از میلاد، پس از سرنگونی آخرین پادشاه، جمهوری روم تأسیس گردید. این نظام بر پایهٔ حکومت بدون پادشاه و ادارهٔ امور عمومی توسط سناتورها و کنسول‌ها استوار بود. نخستین نظرات فلسفی

این نظام پس از سقوط طالبان و به دنبال نشست تاریخی بن، با حمایت سازمان ملل متحد و جامعه جهانی آغاز شد. هدف از ایجاد آن، تأمین مردم سالاری، احترام به ارزش های اسلامی، تضمین حقوق اساسی شهروندان و تشکیل دولتی پاسخگو و قانون مدار بود. جمهوری اسلامی افغانستان/خراسان بر اساس سه قوه مستقل پایه ریزی شد: قوه مجریه، قوه مقننه و قوه قضائیه. قوه مجریه

قوه مجریه تحت رهبری رئیس جمهور بود که با رأی مستقیم مردم برای پنج سال انتخاب می شد و امکان انتخاب مجدد فقط برای یک دوره دیگر وجود داشت. صلاحیت های رئیس جمهور شامل فرماندهی کل قوای مسلح، تعیین سیاست های کلان کشوری، انتصاب وزرا و رؤسای نهادهای عالی، اعلام حالت اضطراری و صدور فرمان های اجرایی بود. در صورت فقدان رئیس جمهور، معاون اول یا دوم او وظایفش را موقتاً بر عهده می گرفتند و ظرف سه ماه انتخابات جدید برگزار می شد.

فرآیند انتخابات ریاست جمهوری رقابتی بود؛ نامزدها باید تابعیت افغانستان، دین اسلام، حداقل ۴۰ سال سن و نبود محکومیت کیفری داشته باشند. اگر هیچ نامزدی در دور نخست اکثریت مطلق آرا را کسب نمی کرد، انتخابات به دور دوم میان دو نامزد برتر کشیده می شد. نمونه های بارز ریاست جمهوری حامد کرزی (۲۰۰۴-۲۰۱۴) و اشرف غنی احمدزی (۲۰۱۴-۲۰۲۱) بودند. در این دوره، روند دولت سازی، نهادهای دموکراتیک و افزایش حضور زنان و اقلیت ها - هرچند اندک و نمادین - تجربه شد. در کنار رئیس جمهور، شورای وزیران یا کابینه قرار داشت که مسؤولیت اداره بخش های اجرایی کشور را بر عهده داشت. اعضای کابینه توسط رئیس جمهور پیشنهاد و پس از تأیید مجلس نمایندگان منصوب می شدند. اداره امنیت ملی نیز به عنوان رکن استخباراتی و اطلاعاتی کشور، زیر نظر مستقیم رئیس جمهور فعالیت می کرد. پس از انتخابات جنجالی ریاست جمهوری سال ۲۰۱۴ میان اشرف غنی احمدزی و عبدالله عبدالله، که نتایج آن مورد اختلاف شدید قرار گرفت،

پس از انتخابات جنجالی ریاست جمهوری سال ۲۰۱۴ میان اشرف غنی احمدزی و عبدالله عبدالله، که نتایج آن مورد اختلاف شدید قرار گرفت،



توافقی سیاسی شکل گرفت که براساس آن عبدالله عبدالله نقش رئیس اجرائیه و هماهنگ‌کننده امور برخی وزارتخانه‌ها را ایفا کرد. پس از انتخابات ۲۰۱۹، در سال ۲۰۲۰ میلادی، او به‌عنوان رئیس شورای عالی مصالحه ملی منصوب گردید؛ شورایی که وظیفه رهبری و هماهنگی روند صلح با طالبان را بر عهده داشت. این دو پست در قانون اساسی وجود نداشت و صرفاً توافقی سیاسی موقت بود.

قوه مقننه

قوه مقننه جمهوری اسلامی افغانستان/خراسان به نام شورای ملی شناخته می‌شد و از دو مجلس تشکیل شده بود: مجلس نمایندگان (ولسی جرگه) و مجلس سنا (مشرانو جرگه).

- مجلس نمایندگان: نهاد اصلی قانون‌گذاری کشور بود که حداکثر ۲۵۰ عضو داشت و از طریق انتخابات مستقیم برای پنج سال انتخاب می‌شدند. کرسی‌های مجلس براساس جمعیت ولایت‌ها تعیین می‌شد و سهمیه‌ای ویژه برای زنان در نظر گرفته شده بود. این مجلس صلاحیت استیضاح وزرا، رأی به عدم اعتماد اعضای کابینه و تصویب انتصابات کلان را داشت.
- مجلس سنا: دارای ۱۰۲ عضو بود؛ یک‌سوم توسط شوراهای ولایتی، یک‌سوم توسط شوراهای ولسوالی و یک‌سوم دیگر توسط رئیس جمهور منصوب می‌شدند. این نهاد بیشتر نقش مشورتی و تأییدی در روند قانون‌گذاری، بررسی بودجه و تصویب معاهدات بین‌المللی داشت.

فرآیند قانون‌گذاری شامل پیشنهاد طرح یا لایحه توسط دولت، اعضای مجلس یا دادگاه عالی، تصویب در هر دو مجلس و امضای نهایی رئیس جمهور بود. در صورت رد شدن قانون توسط رئیس جمهور، مجلس نمایندگان با رأی دو سوم اعضا می‌توانست آن را به تصویب مجدد برساند.

لویه جرگه به‌عنوان بالاترین نهاد مشورتی کشور، متشکل از اعضای مجلس، رؤسای شوراهای محلی، علما، وزرا و قاضی‌القضات بود و در امور مهم ملی نظیر اصلاح قانون اساسی، تصمیم درباره جنگ و صلح و استیضاح رئیس جمهور تشکیل جلسه می‌داد.

قوه قضائیه

قوه قضائیه جمهوری اسلامی افغانستان/خراسان نهادی مستقل مبتنی بر اصول اسلامی (فقه حنفی و در میان شیعیان، فقه جعفری) و قوانین موضوعه کشور بود. در رأس این قوه، دادگاه عالی یا ستره محکمه با ۹ عضو قرار داشت که توسط رئیس جمهور معرفی و با تأیید مجلس نمایندگان منصوب

می‌شدند. وظایف ستره محکمه شامل تفسیر قانون اساسی، بررسی مطابقت قوانین با شریعت اسلام و نظارت بر دادگاه‌های پایین‌تر بود.

دادگاه‌های استیناف در سطح ولایت و دادگاه‌های ابتداییه در سطح ولسوالی‌ها فعال بودند. دادرسی به‌صورت علنی برگزار می‌شد مگر در موارد خاص. اجرای حکم اعدام نیازمند تأیید رئیس جمهور بود. دادستانی کل کشور نیز به‌رغم وابستگی به قوه اجرایی، در امور پیگرد قانونی و نظارت بر عدالت تا حدی استقلال داشت.

افغانستان به‌عنوان دولت واحد به ۳۴ ولایت تقسیم شد. در رأس هر ولایت، والی قرار داشت که توسط رئیس جمهور منصوب می‌گردید. شوراهای ولایتی، با انتخاب اعضا توسط مردم برای چهار سال، در زمینه توسعه، مشاوره و نظارت بر اداره محلی نقش فعال داشتند.

انتخابات و احزاب

نظام جمهوری اسلامی افغانستان مبتنی بر برگزاری انتخابات آزاد، مستقیم و عمومی بود؛ انتخابات ریاست جمهوری و پارلمانی هر پنج سال یک‌بار برگزار می‌شد. کمیسیون مستقل انتخابات مسؤول برگزاری و نظارت بر سلامت و شفافیت روند انتخاباتی بود.

با اینکه نقش احزاب سیاسی محدود بود، اما پس از سال ۲۰۰۹ بیش از صد حزب در وزارت عدلیه ثبت گردید. نظام انتخاباتی بیشتر بر محور افراد، ائتلاف‌های قومی و محلی متمرکز بود تا احزاب منضبط و فراگیر.

نظام اقتصادی افغانستان/خراسان در دوران جمهوری اسلامی، مدلی از بازار آزاد مختلط بود که بر خصوصی‌سازی، سرمایه‌گذاری خارجی و توسعه بخش خصوصی استوار شد. این نظام به شدت به کمک‌های بین‌المللی وابسته بود؛ به‌گونه‌ای که بیش از ۷۵٪ بودجه دولتی از این کمک‌ها تأمین می‌گردید. با حمایت سازمان ملل و جامعه جهانی، هدف اصلی آن بازسازی کشور، کاهش فقر و ادغام در اقتصاد جهانی بود. تمرکز عمده بر کشاورزی، استخراج معادن و خدمات قرار داشت، در حالی که بخش غیررسمی - به‌ویژه تولید مواد مخدر - نقش برجسته‌ای ایفا می‌کرد.

ساختار اقتصادی و مالی

- بانکداری دوگانه: شامل بانکداری سنتی و اسلامی تحت نظارت بانک مرکزی.
- سیستم مالیاتی: ساده با نرخ‌های پایین، اما با ضعف جدی در جمع‌آوری.
- بودجه دولتی: وابسته به کمک‌های خارجی، به‌ویژه برای پروژه‌های زیربنایی.

هویت ملی و زبان‌ها

- ماده ۴ قانون اساسی: ملت افغانستان متشکل از اقوام مختلف (پشتون، تاجیک، هزاره، ازبک، ترکمن، بلوچ، پشایی، نورستانی، ایماق، عرب، قرغیز، قزلباش، گجر، براهوی و دیگر قبایل) تعریف شد. حاکمیت متعلق به ملت دانسته شد که مستقیم یا از طریق نمایندگان اعمال می‌شود. همچنین تأکید شد که «کلمه افغان بر هر فرد از افراد ملت افغانستان اطلاق می‌گردد» تا هویت واحد ملی ایجاد شود.
- ماده ۱۶ قانون اساسی: پشتو و دری زبان‌های رسمی دولت معرفی شدند. در مناطقی که اکثریت مردم به زبان سوم سخن می‌گفتند، آن زبان به‌عنوان زبان رسمی سوم پذیرفته می‌شد. دولت موظف به تقویت و انکشاف همه زبان‌ها بود. نشرات دولتی به زبان‌های رسمی انجام می‌شد، اما رسانه‌های خصوصی آزاد بودند که به همه زبان‌های رایج نشر کنند. سرود ملی به زبان پشتو بود.

تمرکز قدرت در ریاست جمهوری

در نظام جمهوری اسلامی افغانستان، رئیس‌جمهور محور اصلی قدرت و تصمیم‌گیری بود. اکثر امور مهم حکومتی - از جمله انتصابات، تعیین سیاست‌ها و تصمیم‌های کلان ملی - زیر نظر مستقیم او انجام می‌گرفت.

دستاوردها

پس از ده‌ها سال جنگ، جمهوری اسلامی افغانستان توانست ثبات نسبی ایجاد کند، زمینه مشارکت سیاسی اقوام مختلف را فراهم آورد و گام‌های بی‌سابقه‌ای در راستای تحقق حقوق بشر، به‌ویژه حقوق زنان، بردارد. این دوره به‌عنوان فرصتی تاریخی برای ساختن افغانستان/خراسان مدرن شناخته شد.

نقدها

- ریاستی مطلق‌گرا: با وجود تصویر سه‌قوه مستقل، در عمل نظام به ریاستی متمرکز تبدیل شد. قانون اساسی ۲۰۰۴ اختیارات گسترده‌ای به رئیس‌جمهور داد، از جمله انتصاب والیان، وزرا و مقامات قضایی و امنیتی، بدون نیاز به تأیید مؤثر پارلمان.
- نقش تشریفاتی معاونان: معاونان رئیس‌جمهور از میان رهبران اقوام تاجیک، هزاره و ازبک انتخاب می‌شدند، اما در عمل هیچ صلاحیت واقعی نداشتند.

- تمرکز قدرت در حلقه کوچک: در دوران اشرف غنی، حتی وزرا اختیار انتصاب یا جابجایی کارمندان پایین‌رتبه را نداشتند. تصمیمات مهم و حتی امور جزئی باید از طریق حلقه مشاوران رئیس‌جمهور در شورای امنیت و اداره امور تأیید می‌شد.
 - هویت ملی تحمیلی: تعریف «ملت واحد افغان» که بار قومی پشتونی داشت، موجب نادیده گرفتن هویت‌های غیرپشتون شد و شکاف‌های تاریخی را تشدید کرد.
 - تبعیض قومی در حکومتداری: نظام سیاسی حول محور قومیت، به‌ویژه هویت پشتونی شکل گرفت. سهم اقوام تاجیک، هزاره و ازبک در پست‌های کلیدی بسیار کمتر از وزن جمعیتی و نقش تاریخی آنان بود. اقدامات اشرف غنی در جایگزینی وزرای تاجیک با افراد پشتون، موجب حاشیه‌رانی بیشتر رهبران غیرپشتون و افزایش احساس محرومیت و نابرابری شد.
- نظام اقتصادی افغانستان/خراسان در دوران جمهوری اسلامی یک مدل بازار آزاد مختلط بود که بر پایه خصوصی‌سازی، سرمایه‌گذاری خارجی و توسعه بخش خصوصی استوار شده و به شدت به کمک‌های بین‌المللی وابسته بود؛ به‌گونه‌ای که بیش از ۷۵٪ بودجه دولتی از این کمک‌ها تأمین می‌شد. این سیستم با حمایت سازمان ملل و جامعه جهانی شکل گرفت و هدف آن بازسازی، کاهش فقر و ادغام در اقتصاد جهانی بود، با تمرکز بر کشاورزی، استخراج معادن و خدمات، در حالی که بخش غیررسمی مانند تولید مواد مخدر نقش برجسته‌ای داشت. نظام مالی شامل بانکداری دوگانه (سنتی و اسلامی) تحت نظارت بانک مرکزی، سیستم مالیاتی ساده با نرخ‌های پایین اما جمع‌آوری ضعیف، و بودجه وابسته به کمک‌های خارجی برای زیرساخت‌ها بود.
- ماده ۴ قانون اساسی جمهوری اسلامی افغانستان ملت این کشور را متشکل از اقوام مختلف از جمله پشتون، تاجیک، هزاره، ازبک، ترکمن، بلوچ، پشایی، نورستانی، ایماق، عرب، قرغیز، قزلباش، گجر، براهوی و سایر قبایل تعریف می‌کند و حاکمیت را متعلق به ملت می‌داند که مستقیماً یا از طریق نمایندگان اعمال می‌شود. این ماده تأکید دارد که «کلمه افغان بر هر فرد از افراد ملت افغانستان اطلاق می‌گردد» تا هویت واحد ملی ایجاد شود.
- همچنین، در ماده ۱۶ آمده است که پشتو و دری زبان‌های رسمی دولت می‌باشند و در مناطقی که اکثریت مردم به یکی از زبان‌های سوم صحبت می‌کنند، آن زبان به‌عنوان زبان رسمی سوم استفاده می‌شود. دولت موظف به تطبیق پلان‌های مؤثر برای تقویت و انکشاف تمام زبان‌های

افغانستان است؛ نشرات دولتی به زبان‌های رسمی انجام می‌شود، اما رادیو و تلویزیون به تمام زبان‌های رایج آزاد است و سرود ملی به زبان پشتو می‌باشد.

به‌طور کلی، در نظام جمهوری اسلامی افغانستان، رئیس‌جمهور محور اصلی قدرت و تصمیم‌گیری به‌شمار می‌رفت و اکثر امور مهم حکومتی، از جمله انتصابات، تعیین سیاست‌ها و تصمیم‌های کلان ملی، زیر نظر مستقیم او انجام می‌گرفت.

بعد از ده‌ها سال جنگ و خون‌ریزی، نظام جمهوری اسلامی افغانستان، با وجود تمامی چالش‌های داخلی و محدودیت‌های بین‌المللی، موفق به برقراری ثبات نسبی، ایجاد فضای برای مشارکت سیاسی اقوام مختلف و گام‌های بی‌سابقه در راستای تحقق حقوق بشر و به‌ویژه حقوق زنان شد که به‌عنوان نقطه عطفی تاریخی و فرصتی طلایی برای ساختن افغانستان/خراسان مدرن به‌شمار می‌آمد. متأسفانه این فرصت استثنایی عمدتاً به دلیل فقدان رهبری میهن‌پرستانه، غلبه منافع شخصی و قومی بر مصالح ملی در میان سیاسیون، فساد مالی و اداری گسترده که بی‌اعتمادی عمومی را دامن زد، و همچنین وابستگی ساختاری به جامعه بین‌الملل بدون ایجاد نهادهای باثبات و خودکفا، از سوی نخبگان حاکم و جامعه سیاسی به هدر رفت و زمینه را برای بازگشت سریع تاریک‌اندیشی فراهم ساخت.

نقد‌ها

ساختار سیاسی جمهوری اسلامی افغانستان/خراسان، با وجود تصویر سه قوه مستقل، در عمل به یک نظام ریاستی مطلق‌گرا تبدیل شد. قانون اساسی ۲۰۰۴ که برآمده از توافق بن بود، اختیارات گسترده‌ای از جمله انتصاب والیان، وزرا، مقامات قضایی و امنیتی را بدون نیاز به تأیید مؤثر پارلمان، در اختیار رئیس‌جمهور قرار داد.

این ساختار متمرکز، حتی معاونان رئیس‌جمهور را که از میان رهبران بزرگ اقوام تاجیک، هزاره و ازبک در نتیجه ائتلاف‌های سیاسی انتخاب می‌شدند، به مقاماتی تشریفاتی تبدیل کرده بود. اگرچه حضور آنان در ظاهر نشانه‌ای از توازن قومی به‌شمار می‌رفت، اما در عمل و بر اساس قانون، آنان هیچ صلاحیت و قدرت واقعی برای تأثیرگذاری در روند حکومتداری یا ایجاد توازن در تصمیم‌گیری‌ها نداشتند.

این تمرکز قدرت تا پایین‌ترین سطوح نیز امتداد داشت. در دوران ریاست جمهوری اشرف غنی، حتی وزرا نیز اختیار انتصاب، جابجایی یا تبدیل پست‌های پایین‌رتبه در وزارتخانه‌های خود را نداشتند. در عمل، وزرا بیشتر نقش‌هایی سمبولیک ایفا می‌کردند و تمامی تصمیمات مهم و حتی برخی امور جزئی اداری باید از طریق حلقه کوچک و غیررسمی مشاوران رئیس‌جمهور در نهادهایی مانند شورای امنیت و اداره امور تأیید می‌شد.

قانون اساسی از همان آغاز، با تعریف ناعادلانه‌ای از هویت ملی، بنیان‌های تفرقه را بنا نهاد. با تحمیل عنوان «ملت واحد افغان» - که از نظر تاریخی بار قومی متعلق به قوم پشتون را حمل می‌کند - بر همه اقوام، عملاً هویت‌های غیرپشتون نادیده گرفته شد و زمینه برای زیاده‌خواهی قومی

فراهم گردید. این رویکرد، به جای آنکه یک هویت فراگیر و مشترک مبتنی بر شهروندی را ترویج کند، تنها به تشدید شکاف‌های تاریخی انجامید.

در عمل، نظام سیاسی نیز عمیقاً حول محور قومیت و به‌ویژه هویت پشتونی شکل گرفت و سهم اقوام مهمی مانند تاجیک‌ها، هزاره‌ها و ازبک‌ها در پست‌های کلیدی اجرایی، امنیتی و وزارتی بسیار کمتر از وزن جمعیتی و نقش تاریخی آنان بود. اقدامات اشرف غنی در جایگزینی وزرای تاجیک با افراد پشتون، موجب حاشیه‌رانی بیشتر رهبران غیرپشتون و تشدید احساس محرومیت و نابرابری در میان سایر اقوام شد.

سیاست‌های قومی و تضعیف حاکمیت مرکزی

سیاست‌های اشتباه و قوم‌محور که از سوی ریاست جمهوری و حلقه نزدیکان آن اعمال می‌شد، به تدریج باعث شد تا در گوشه و کنار افغانستان، قدرت‌های محلی مناطق مختلف را تحت نفوذ خود قرار دهند. این وضعیت منجر به تضعیف روزافزون کنترل دولت مرکزی بر مناطق پیرامونی شد و یکی از عوامل مهم در فروپاشی سریع دولت جمهوری بود. در بسیاری از ولایات، مقامات محلی با انتصاب مستقیم ریاست جمهوری، به دلیل بی‌اعتمادی به مرکز و عدم دریافت پشتیبانی لازم، عملاً به قدرت‌های محلی وابسته شده بودند.

نهاد بارز این تنش‌ها، جنجال بر سر قانون ثبت احوال نفوس و تذکره‌های الکترونیکی بود. در سال ۱۳۹۳، مجلس نمایندگان قانونی را تصویب کرد که بر اساس آن قومیت در تذکره‌ها درج نمی‌شد و واژه «افغان» نیز حذف می‌گردید. با این حال، رئیس‌جمهور وقت با صدور یک فرمان تقنینی یک‌جانبه، برخلاف مصوبه مجلس، درج هر دو مورد را در تذکره‌ها اجرا کرد.

در بطن این اختلاف، یک مسئله هویتی عمیق‌تر نهفته بود: تحمیل واژه «افغان» به‌عنوان هویتی فراگیر به همه اقوام. از دیدگاه بسیاری از غیرپشتون‌ها، «افغان» یک هویت تاریخی و انحصاری متعلق به قوم پشتون بود. این امر به پشتون‌های قوم‌گرا این جسارت را داد که خود را «افغان»‌های اصیل و صاحب اصلی کشور دانسته و سایر اقوام را «مهاجر» یا «مهمان» تلقی کنند.

اگرچه زبان‌های دری و پشتو به‌عنوان زبان‌های رسمی به رسمیت شناخته شده بودند، در عمل یک تبعیض سیستماتیک به نفع زبان پشتو وجود داشت. برخی از سیاستمداران و نهادهای حکومتی به‌طور عمدی ترافیک زبانی علیه زبان دری (فارسی) ایجاد کرده و واژگان پشتو را به اجبار جایگزین می‌کردند. حتی با وجود اینکه دری و فارسی یک زبان هستند، آن را به‌عنوان دو زبان جداگانه معرفی می‌کردند تا برتری پشتو را توجیه کنند.

نمونه بارز این تبعیض، تحمیل واژه پشتوی «پوهنتون» به جای معادل دری «دانشگاه» بود. در حالی که «دانشگاه» واژه‌ای کاملاً فارسی و ریشه‌دار بود، آن را به‌عنوان بیگانه معرفی می‌کردند و در مقابل، «پوهنتون» پشتو را به‌عنوان واژه دری جا می‌زدند. این رویکرد در بسیاری از نهادهای دولتی، رسانه‌ها و حتی نظام آموزشی اعمال می‌شد.

مشکل اساسی در این زمینه، همکاری ناخواسته یا ناآگاهانه رهبران و روشنفکران غیرپشتون بود که یا از اهمیت موضوع بی‌اطلاع بودند یا آن را جدی نمی‌گرفتند. این سیاست‌های تبعیض‌آمیز از همان آغاز تشکیل دولت جمهوری و در تصویب قوانین توسط همین رهبران تأیید شده بود.

یکی از آشکارترین نمونه‌های این تبعیض، تصویب سرود ملی به زبان پشتو بود؛ حال آنکه اکثریت مردم کشور به زبان فارسی صحبت می‌کردند و این زبان می‌توانست به عنوان نماد وحدت ملی عمل کند. زیاده‌خواهی رهبران پشتون از یک سو، و فقدان درک صحیح از اهمیت موضوع از سوی رهبران غیرپشتون از سوی دیگر، به تشدید این تنش‌های زبانی و هویتی دامن زد. این سیاست زبانی یک‌سویه، به جای تقویت همبستگی ملی، به عاملی برای تعمیق احساس تبعیض و دامن زدن به تنش‌های قومی، به ویژه در مناطق شمال و غرب کشور، تبدیل شد.

بخش آموزش و پرورش در دولت جمهوری اسلامی افغانستان، علیرغم دریافت کمک‌های کلان بین‌المللی، هرگز به یک اولویت استراتژیک تبدیل نشد و در عمل به حوزه‌ای حاشیه‌ای و کم‌اهمیت بدل گردید. بسیاری از کارهای اساسی و زیربنایی برای ایجاد یک نظام آموزشی ملی، مدرن و وحدت‌بخش صورت نگرفت.

در این خلأ آموزشی، برخی از دانشگاه‌ها و مراکز تحصیلی عالی به کانون‌هایی برای ترویج و تعلیم تفکرات افراطی تبدیل شدند. دولت نه تنها نظارت مؤثری بر محتوای درسی و عملکرد استادان در این مراکز نداشت، بلکه این تهدید را کم‌اهمیت می‌دانست و برای مقابله با آن اقدامی مؤثر انجام نداد.

همزمان، شبکه وسیعی از مساجد و منابر که با بودجه دولت ثبت و اداره می‌شدند، از اهداف اصلی خود منحرف شده و در بسیاری از موارد به تریبون‌هایی برای تبلیغ و ترویج افراطی‌گری تبدیل شده بودند. به جای ترویج اسلام میانه‌رو و تقویت وفاق ملی، از این تریبون‌ها برای تخریب دولت، ترویج نفرت قومی و مشروعیت‌بخشی به گروه‌های شورشی استفاده می‌شد.

این سیاست‌های ناکارآمد در حوزه‌های آموزش و مذهب، ریشه‌های فکری و اجتماعی دولت را به شدت سست کرد و به طور مستقیم و غیرمستقیم به تقویت گفتمان افراطی‌گری و تضعیف گفتمان ملی و دموکراتیک انجامید.

اقتصاد افغانستان به کمک‌های خارجی به شدت وابسته بود و هیچ‌گاه به سمت خوداتکایی حرکت نکرد. این وابستگی فراتر از مسائل مالی بود و به یک دنباله‌روی سیاسی کامل از جامعه جهانی به رهبری آمریکا تبدیل شده بود. این وضعیت، حکومت را در موقعیتی درمانده قرار داده بود که نه چشم‌انداز و نه اختیار لازم برای طراحی و اجرای طرح‌های درازمدت و زیربنایی را داشت. بخش عمده‌ای از این طرح‌ها توسط حامیان خارجی رد یا مسدود می‌شد، چرا که به نظر می‌رسید ایالات متحده و متحدانش خواستار حفظ افغانستان/خراسان به عنوان کشوری مصرفی، درمانده و وابسته بودند.

یکی از مخرب‌ترین سیاست‌های تحمیلی، اجرای مدل بازار آزاد بدون در نظر گرفتن شرایط بومی بود. تحمیل این مدل اقتصادی بر کشوری که فاقد صنعت و تجارت پیشرفته بود، همانند تزریق زهر به پیکره اقتصاد عمل کرد. بازار آزاد بدون کنترل و محافظت از تولید داخلی، باعث

نابودی صنایع نوپا و باقی‌مانده شد و کشور را به بازاری برای مصرف کالاهای وارداتی تبدیل کرد. این امر نه تنها شکاف تجاری را عمیق‌تر کرد، بلکه هرگونه شانس خودکفایی اقتصادی را از بین برد.

تمرکز پروژه‌های توسعه‌ای در کابل و چند ولایت مرکزی، باعث تشدید فقر ساختاری و محرومیت در سایر مناطق شد. فساد گسترده، حیف و میل بودجه‌های کلان بازسازی و نبود شفافیت مالی، باعث هدررفت بخش عمده‌ای از کمک‌های بین‌المللی گردید. برنامه‌هایی مانند تیم‌های بازسازی ولایتی بدون نظارت محلی اجرا می‌شد و شکاف طبقاتی بین مسئولین حکومتی و مردم عادی را عمیق‌تر کرد.

برگزاری انتخابات به خودی خود تضمین‌کننده دموکراسی نبود. چندین دور انتخابات ریاست جمهوری با رسوایی‌های عجیب و بی‌سابقه‌ای در سطح جهانی همراه بود که نفس دموکراسی و مردم‌سالاری را به سخره گرفت. در هیچ یک از این دوره‌ها شفافیت وجود نداشت و حتی مقامات ارشد، از جمله خود روسای جمهور، به طور مستقیم و غیرمستقیم در فرآیند انتخابات مداخله، تقلب و دستکاری گسترده می‌کردند.

این رسوایی‌های پیاپی و فقدان کامل حاکمیت قانون در روندهای انتخاباتی، سبب بی‌اعتمادی مطلق مردم به نظام سیاسی شد. شهروندان به تدریج از مشارکت در فرآیندهای دموکراتیک کناره گرفتند، تا جایی که درصد مشارکت در سراسر کشور به پایین‌ترین حد خود در تاریخ افغانستان/خراسان رسید. این بی‌اعتمادی عمیق، یکی از ریشه‌های این مشکل، نبود مکانیزم‌های دقیق و نهادهای نظارتی کارآمد برای غربالگری نامزدهای انتخاباتی بود. هیچ نهاد قدرتمندی وجود نداشت تا صلاحیت اخلاقی، تحصیلی و مالی نامزدهای شورای ملی و ولایتی را به طور جدی بررسی کند. این خلأ قانونی باعث شد افراد با سواد کم، سوابق مجرمانه و حتی وابستگان به شبکه‌های مافیایی به آسانی بتوانند برای کسب کرسی‌های مهم قانون‌گذاری نامزد شوند.

کمیسوین‌های انتخاباتی فاقد استقلال لازم بودند و نتایج همواره مورد مناقشه قرار می‌گرفت، تا جایی که در انتخابات ۲۰۱۹ مشارکت به کمتر از ۱۰٪ رسید. نظام انتخاباتی فردمحور نیز مانع از شکل‌گیری احزاب سیاسی قدرتمند شد و صحنه سیاست را در اختیار رهبران قومی و محلی نگه داشت. این وضعیت، مانع اصلی برای نهادینه شدن دموکراسی و مشارکت واقعی مردم در سرنوشت سیاسی کشور بود.

جمهوری اسلامی افغانستان/خراسان با چالش‌های ساختاری متعددی از جمله تمرکز قدرت، قوم‌گرایی، تبعیض زبانی، سیاست‌های ناکام آموزشی و مذهبی، فساد سیستماتیک و نهادهای انتخاباتی ضعیف روبه‌رو بود. وابستگی شدید به کمک‌های خارجی و دنباله‌روی کامل از سیاست‌های جامعه جهانی، مشروعیت داخلی حکومت را از بین برده بود. سیاست‌های قوم‌محور و تضعیف حاکمیت مرکزی در مناطق، از دیگر عوامل مهم در فروپاشی سریع دولت بود. این نظام نه تنها نتوانست هویت ملی فراگیر، عدالت اجتماعی و یک اقتصاد پایدار ایجاد کند، بلکه با بی‌توجهی به نظام آموزشی و نهادهای مذهبی، به طور غیرمستقیم به

دموکراتیک.

امیرالمؤمنین در این نظام همزمان فرمانده کل قوا، رئیس حکومت و مرجع نهایی تفسیر شریعت اسلامی است. او مستقیماً به مردم پاسخگو نیست، بلکه خود را در برابر خداوند مسئول می داند. در کنار امیر، شورایی متشکل از علما و فرماندهان ارشد طالبان وجود دارد که نقش مشورتی ایفا می کند و با نام هایی مانند شورای بیعت یا شورای عالی شناخته می شود. وظیفه اصلی این شورا ارائه مشاوره به امیر است، اما تصمیم گیری نهایی همواره با شخص امیرالمؤمنین است و اعضای شورا نیز توسط او منصوب می شوند. این ساختار تضمین کننده تمرکز قدرت در دست رهبر است و از توزیع قدرت جلوگیری می کند.

در سطح اجرایی، ریاست الوزرا در رأس شورای وزیران قرار دارد که پس از تصرف کابل در سال ۲۰۲۱ میلادی ایجاد گردید. رئیس الوزرا، که از سوی امیرالمؤمنین منصوب می شود، مسئولیت اداره امور اجرایی روزانه را بر عهده دارد. وزارتخانه های مختلف مانند وزارت دفاع، وزارت داخله، وزارت خارجه، وزارت عدلیه و وزارت معارف زیر نظر او فعالیت می کنند، اما هیچ کدام از این نهادها اختیار مستقل ندارند و تمام سیاست ها باید به تأیید نهایی امیرالمؤمنین برسد. این رویکرد اجرایی، هماهنگی بین بخش های مختلف را تسهیل می کند، اما وابستگی کامل به رهبر مرکزی را نیز حفظ می نماید.

در سطح ولایات، ساختار امارت اسلامی به صورت مشابه برقرار است و هر ولایت توسط یک امیر ولایت اداره می شود که مستقیماً از سوی امیرالمؤمنین منصوب می گردد. در کنار او، شورای علمای محلی و فرماندهان نظامی فعالیت دارند که بر اجرای قوانین شرعی و حفظ امنیت نظارت می کنند. در این سطح نیز هیچ نوع انتخابات یا نهادهای مردمی مبتنی بر رأی گیری وجود ندارد و تمرکز بر حکمرانی از بالا به پایین است.

نظام قضایی امارت اسلامی بر پایه فقه حنفی استوار است و قاضی القضاات توسط امیرالمؤمنین تعیین می شود. دادگاه ها در سه سطح ولسوالی (شهرستانی)، ولایتی (استانی) و عالی فعالیت می کنند و تمام احکام بر اساس فتوای شرعی صادر می گردند. وزارت امر به معروف و نهی از منکر نقش نهاد دینی و نظارتی را بر عهده دارد و بر رفتار اجتماعی، پوشش و رعایت معیارهای شرعی توسط مردم نظارت می کند. خالد حنفی، سرپرست این وزارت، در ولایت هرات خطاب به مردم اظهار داشته: «شهروندان باید با قانون امر به معروف همکاری کنند؛ این قوانین بر اساس شریعت اسلامی هستند، هرچند برخی رسانه های خارجی تبلیغات منفی علیه آن دارند.» این وزارتخانه به عنوان یکی از ارکان کلیدی، اجرای احکام دینی در جامعه را تضمین می کند.

در مجموع، امارت اسلامی افغانستان یک نظام دینی و قبیله ای است که قدرت کاملاً در دست امیرالمؤمنین متمرکز شده و قوای سه گانه

تقویت افراطی گری دامن زد. مجموعه این عوامل در کنار وابستگی مطلق به جامعه جهانی، زمینه ساز سقوط سریع آن شد.

نظام سیاسی امارت

امارت به نظامی سیاسی گفته می شود که در آن رهبری و قدرت در دست امیر می باشد. نظام امارت مشروعیت خود را از بیعت و دین می گیرد، نه از انتخابات عمومی یا قانون اساسی مدرن. پیدایش نظام امارت در دوران بعد از وفات پیامبر اسلام است. مدل نخست از امارت در این دوران شکل گرفت و چهار خلیفه که از آنها به عنوان خلفای راشدین یاد می شود، حکومت کردند. پس از آن تا به امروز در بخش هایی از جهان حکومت های متعددی با استفاده از این ساختار و نوع نظام سیاسی حکومت کرده اند. در این بخش، هدف توضیح کلی نظام سیاسی امارت و نقد ساختار امارت اسلامی طالبان است.

امارت اسلامی افغانستان یک نظام سیاسی دینی و متمرکز است که بر پایه اصول شریعت اسلامی و سنت های قبیله ای اداره می شود. مشروعیت این نظام از بیعت دینی با امیرالمؤمنین ناشی می شود و نه از رأی مردم یا یک قانون اساسی. در رأس این ساختار، امیرالمؤمنین به عنوان بالاترین مقام کشور قرار دارد که نقش رهبر مطلق سیاسی، دینی و نظامی را ایفا می کند. او مشروعیت خود را از طریق بیعت علما، مجاهدین و ریش سفیدان قومی کسب می کند و تمام تصمیم گیری های کلان کشور، از جمله سیاست خارجی، امور نظامی و انتصابات کلیدی، تحت نظارت مستقیم او انجام می پذیرد.

امارت اسلامی طالبان از زمان تأسیس در سال ۱۹۹۶ میلادی تاکنون سه امیرالمؤمنین داشته است:

- ملا محمد عمر (۱۹۹۶ تا ۲۰۱۳)
- ملا اختر محمد منصور (۲۰۱۵ تا ۲۰۱۶)
- ملا هبیت الله اخوندزاده (۲۰۱۶ تاکنون)

هر یک از این رهبران توسط گروهی از علمای دینی و ریش سفیدان قومی بیعت شده و به عنوان امیر برای تمام جامعه معرفی گردیده اند. این فرآیند بیعت، که ریشه در سنت های اسلامی دارد، جایگزین مکانیسم های انتخاباتی مدرن شده است.

خیرالله خیرخواه، سرپرست وزارت اطلاعات و فرهنگ امارت اسلامی، در اظهاراتی دموکراسی غربی را در ۲۰ سال گذشته در افغانستان ناکارآمد توصیف کرده و بیان داشته که مردم افغانستان از انتخابات رضایت ندارند. او تأکید کرده که دولت فعلی بدون برگزاری انتخابات تشکیل شده و به فعالیت خود ادامه می دهد، زیرا مشکلات و چالش های مردم از طریق انتخابات حل نمی شود و بنابراین هیچ انتخاباتی برگزار نخواهد شد. این دیدگاه نشان دهنده رویکرد ایدئولوژیک طالبان است که اولویت را به حکمرانی دینی می دهد تا فرآیندهای

(مقننه، مجریه و قضائیه) از یکدیگر تفکیک نشده‌اند. قانون در این نظام همان شریعت اسلامی و سنت‌های قبیله‌ای، به‌ویژه پشتونوالی، است و منبع قانون‌گذاری نه پارلمان و نه رأی مردم، بلکه تفسیر علما و رهبر می‌باشد.

از منظر فکری، طالبان شریعت اسلامی و علوم دینی را محور دانایی و آموزش قرار می‌دهند. ریشهٔ ایدئولوژیک آنان به مکتب دیوبندی در هند بازمی‌گردد که با علوم مدرن مخالفت مطلق ندارد، اما علوم را باید در خدمت دین و براساس اصول شریعت و سنت پشتونوالی دید. بنابراین، طالبان علوم عصری (مدرن) را می‌پذیرند، اما مشروط به اسلامی‌سازی و کنترل ایدئولوژیک آن‌ها تا با ارزش‌های دینی و سنتی همخوانی داشته باشند. ملا هبیت‌الله آخندزاده، امیرالمؤمنین فعلی، در پیامی به مناسبت آغاز سال تحصیلی ۱۴۰۲ خورشیدی بیان داشته: «تعلیم و تربیه در کشور باید بر اساس شریعت اسلامی باشد. ما مخالف علوم مفید نیستیم، اما علوم باید با عقیدهٔ اسلامی هماهنگ گردد تا نسل جوان از فرهنگ بیگانه مصون بماند.» او همچنین تأکید کرده که «علوم طبیعی و فنی در چارچوب ارزش‌های اسلامی جای دارد»، اما هشدار داده که «علوم سکولار و غربی» می‌تواند باعث «فساد فکری» شود. این رویکرد آموزشی، هدف حفظ هویت دینی در برابر تأثیرات خارجی را دنبال می‌کند.

تفاوت بنیادین این نظام با جمهوری اسلامی افغانستان پیشین در منبع مشروعیت (دین در برابر رأی مردم)، جایگاه زنان (محدودیت‌های بیشتر بر اساس تفسیر شرعی)، آزادی مذاهب (اولویت اسلام حنفی)، آزادی احزاب و رسانه‌ها (کنترل شدیدتر) و ساختار قدرت (تمرکز در برابر توزیع) است. امارت اسلامی مشروعیت خود را از دین و بیعت دینی می‌گیرد و ساختار آن تلفیقی از سنت قبیله‌ای، فقه دیوبندی و اندیشهٔ جهادی معاصر است. نظریه‌پردازان طالبان برای اجتناب از اتهام قبیله‌گرایی، پیروی از اصول پشتونوالی را با مفاهیمی مانند «طبیعت» و «عرف» توضیح می‌دهند. برای نمونه، عبدالحکیم حقانی در بخشی از آثار خود می‌نویسد که دولت اسلامی در هر سرزمینی باید طبیعت، عرف و عادات ساکنان آن منطقه را که با شریعت مخالفت ندارند، مراعات کند و به آن پایبند باشد. بنابراین، امارت اسلامی باید طبیعت افغانیت را در تمام شئون زندگی، از نوع پوشش و زبان گفتاری گرفته تا دیگر مواردی که با شریعت تعارض ندارند، رعایت نماید.

به این ترتیب، امارت اسلامی افغانستان از لحاظ ساختاری نوعی حکومت دینی-قبیله‌ای محسوب می‌شود که در آن تمامی ارکان سیاسی، نظامی و دینی به‌صورت عمودی زیر فرمان امیرالمؤمنین اداره می‌شوند و تمرکز بر اجرای شریعت و حفظ سنت‌ها است.

نقدها

در جهان پیچیده و به سرعت در حال تحول امروز، نظام‌های سیاسی برای بقا و مشروعیت خود نیازمند آن هستند که بتوانند به نیازها، پرسش‌ها و شیوهٔ زندگی در حال تکامل بشر پاسخ دهند. هر نظامی، حتی اگر بر اساس ایدئولوژی و ارزش‌های خاص خود «مبارک و خوب» تلقی

شود، اگر نتواند فضایی برای مشارکت فعال تمامی شهروندان فراهم کند و اجازه ندهد تک‌تک افراد جامعه خود را در سرنوشت خویش سهیم بدانند و دیدگاه‌های خود را آزادانه بیان کنند، در نهایت در برابر انتظارات و مطالبات جهان مدرن پاسخگو نخواهد بود. این چالش به‌طور ویژه در مورد نظام سیاسی امارت اسلامی طالبان مصداق دارد.

این حکومت که از سال ۲۰۲۱ میلادی بر افغانستان/خراسان حاکم شده، نه تنها فاقد هرگونه پایه و سازوکار دموکراتیک است، بلکه بر اساس سلسله‌مراتب قبیله‌ای و تفسیر خاصی از شریعت اداره می‌شود. مولوی عبدالحکیم حقانی نیز تصریح می‌کند که سلطهٔ حقیقی تنها از خدا است و او تنها و منحصرأ حق حکومت، قانون‌گذاری و تشریع دارد. مردم هیچ نوع حق حکومت، قانون‌گذاری و انتخاب ندارند.

ساختار قدرت، غیرشفاف و در دستان شمار اندکی از رهبران متمرکز شده است. فقدان قانون اساسی مدون، انتخابات آزاد و مکانیسم‌های پاسخگویی، مشروعیت داخلی و بین‌المللی این نظام را به شدت تضعیف کرده و فساد اداری را گسترده ساخته است.

در عرصهٔ آموزش و پرورش، امارت طالبان رویکردی را در پیش گرفته که توسعهٔ علمی و پیشرفت آموزشی کشور را به شدت تهدید می‌کند. بر اساس دیدگاه رسمی این گروه، به صراحت توسط عبدالباقی حقانی، سرپرست وزارت تحصیلات عالی، اعلام شده که «مدیریت علمی در خدمت مدیریت شرعی است نه برتر و بهتر و جلوتر از آن». این نگرش باعث ایجاد یک سیستم آموزشی دو لایه شده است: از یک سو سرمایه‌گذاری گسترده بر مدارس دینی و علوم شرعی صورت می‌گیرد و از سوی دیگر علوم جدید و نظام آموزش مدرن به‌عنوان «غیرضروری» و «مباح» تلقی می‌شوند. عبدالحکیم حقانی، قاضی‌القضات کنونی امارت اسلامی، ناتوانی دولت‌های اسلامی را ناشی از غلبهٔ علوم عصری و غیر دینی بر علوم شرعی می‌داند و باور دارد که اعتقاد به ضرورت علوم عصری برای ادارهٔ جامعه، «جهل و نادانی بزرگ» است. این رویکرد نه تنها به مسدود ماندن مکاتب و محرومیت نسل جوان از دانش روز منجر شده، بلکه تخصص‌ها و مهارت‌های لازم برای ادارهٔ کشور در جهان معاصر را نابود می‌کند.

یکی از جدی‌ترین ابعاد نقض حقوق بشر توسط طالبان، سیاست‌های سازمان‌یافته علیه زنان و دختران است که از سوی نهادهای بین‌المللی به «آپارتاید جنسیتی» تعبیر شده است. ممنوعیت تحصیل برای دختران بالاتر از صنف ششم، محصورسازی زنان با محدودیت‌های شدید در عرصهٔ کار، سفر بدون محرم و پوشش اجباری، و تصویب قوانینی مانند «ترویج فضیلت و جلوگیری از ناهنجاری» که حتی شنیده شدن صدای زنان در ملا عام را منع می‌کند، نمونه‌هایی از این نظام نهادینه‌شدهٔ تبعیض است. ملا محمد عمر نیز تصریح کرده بود که «دستیابی زنان به تحصیل و آموزش در مراکز تحصیلی به معنی اعمال سیاست‌های کفر و ترویج بی‌عفتی و فحشا است.»

این سیاست‌ها تنها به زنان محدود نمی‌شود. سرکوب‌های مذهبی و قومی علیه شیعیان، تاجیک‌ها، هزاره‌ها و ازبک‌ها، سرکوب آزادی بیان و مطبوعات با بازداشت خودسرانهٔ فعالان و روزنامه‌نگاران، و اجرای مجازات‌های بدنی علنی مانند شلاق‌زدن و اعدام، از دیگر موارد نقض گستردهٔ حقوق بشر تحت این حاکمیت است. در گزارش کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل، فتوای ملا عمر ذکر شده است که گفته بود «کشتن شیعیان گناه نیست زیرا آنها کافرند». همچنین پس از تصرف مزار شریف، طالبان به شیعیان اعلام کردند که باید مانند سنی‌ها نماز بخوانند، در غیر این صورت کشته خواهند شد. ملا عبدالمنان نیازی، استاندار وقت طالبان در مزار شریف، نیز اعلام کرد که شیعیان و هزاره‌ها سه راه بیش ندارند: یا سنی شوند، یا به ایران بروند، یا کشته شوند.

از منظر امنیتی، طالبان با تفکر جهادی و تکفیری خود، مرزهای سیاسی موجود در جهان را به رسمیت نمی‌شناسد و دیدگاهی توسعه‌طلبانه را دنبال می‌کند. یکی از سخنگویان طالبان، امیر این گروه را «امیرکل مسلمانان جهان» خطاب کرده است. پناه دادن به گروه‌های تروریستی منطقه‌ای و بین‌المللی در افغانستان/خراسان نیز در راستای همین استراتژی دنبال می‌شود. ذبیح‌الله مجاهد، سخنگوی طالبان، در آغاز حاکمیت مجدد اعلام کرد که واحد ویژه‌ای به نام «قطعهٔ انتحاری» ایجاد خواهد شد تا در عملیات خاص به کار گرفته شود.

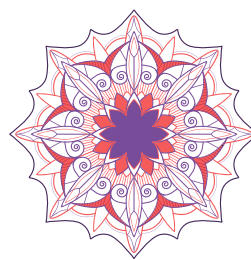
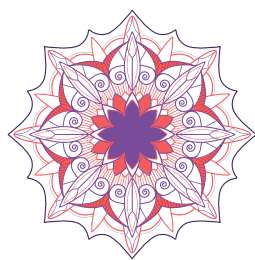
گزارش‌های شورای امنیت سازمان ملل حاکی از آن است که القاعده همچنان در خاک افغانستان/خراسان پایگاه‌های امن و اردوگاه‌های آموزشی دارد و تحریک طالبان پاکستان (TTP) نیز از پشتیبانی طالبان برخوردار است؛ مسئله‌ای که منجر به افزایش چشمگیر حملات تروریستی در پاکستان و جان‌باختن هزاران نفر شده است.

از سوی دیگر، اقتصاد افغانستان/خراسان با فاجعه‌ای تمام‌عیار روبه‌رو است. کنار گذاشتن کارمندان متخصص و جایگزینی آنان با افراد وفادار اما فاقد صلاحیت، سیستم‌های آموزشی، بهداشتی و اداری کشور را تا مرز فروپاشی پیش برده است. تحریم‌های بین‌المللی و قطع کمک‌های اقتصادی بر عمق این بحران افزوده و بر اساس گزارش برنامهٔ جهانی غذا، بیش از ۲۳ میلیون نفر - بیش از نیمی از جمعیت - با سطح بحرانی ناامنی غذایی دست و پنجه نرم می‌کنند. برنامهٔ توسعهٔ سازمان ملل نیز هشدار داده که محرومیت زنان از تحصیل و کار می‌تواند تا ۵.۸ درصد از تولید ناخالص داخلی افغانستان را تا سال ۲۰۲۶ کاهش دهد.

در عرصهٔ بین‌المللی، طالبان با انزوای شدید دیپلماتیک مواجه است. این گروه نه تنها به وعدهٔ خود برای تشکیل یک دولت فراگیر عمل نکرده، بلکه سیاست‌هایش در تضاد آشکار با تعهدات بین‌المللی و معاهدات حقوق بشر قرار دارد.

در تحلیل نهایی، حتی در خوش‌بینانه‌ترین حالت، اگر فرض کنیم که نظام امارت توسط افراد کاملاً صادق، پاک و عاری از تعصب اداره شود و کلیهٔ نقدهای وارد بر کارکردها و رفتارهای طالبان نیز مرتفع گردد، باز هم ماهیت و ساختار این نظام سیاسی با واقعیات جامعهٔ کثیرالقوم و چندفرهنگی افغانستان ناسازگار است. ساختار متمرکز، غیرمنعطف و مبتنی بر انحصار قدرت در یک گروه خاص، هرگز نمی‌تواند پاسخگوی نیازها و مطالبات مشروع تمامی اقوام، مذاهب و گروه‌های اجتماعی این سرزمین باشد. همین ناسازگاری ذاتی است که باعث می‌شود این نظام، حتی در بهترین حالت ممکن، نتواند محرک پیشرفت و ترقی پایدار افغانستان باشد و در نهایت آیندهٔ این کشور را در هاله‌ای از ابهام و ناپایداری فروبرد.

ادامه دارد.....





چهره‌ها



مصاحبه

مقدمه

در روزگاری که جامعه افغانستان با بحران‌های گوناگون فرهنگی، اجتماعی و سیاسی روبه‌روست، گفت‌وگو با نخبگان و صاحب‌نظران می‌تواند نوری بر تاریکی‌های شناخت و درک بیفکند. آقای میرویس امین، فعال رسانه‌ای پیشین و دانشجوی دکتری جامعه‌شناسی دانشگاه تهران ایران، از جمله چهره‌هایی است که با دیدی جامعه‌شناختی و نگاهی دردمندانه، به بررسی ریشه‌های وضعیت کنونی افغانستان می‌پردازد. او در سال‌های گذشته با فعالیت‌های روشنگرانه و رسانه‌ای خود، نقش مؤثری در طرح مباحث اجتماعی و فرهنگی در میان نسل جوان

مصاحبه با محترم

میرویس امین

مصاحبه کننده: عبدالوهاب عاصم

افغانستان داشته است. در این گفت‌وگو، تلاش کردیم دیدگاه‌های او را درباره وضعیت جامعه، فرهنگ، عنعنات و چالش‌های پیش‌روی مردم افغانستان جویا شویم.

سوال: در آغاز خودتان معرفی کنید و بگویید که مسیر علمی و حرفه‌ای‌تان از افغانستان تا دکتري جامعه‌شناسی در ایران چگونه شکل گرفت؟

جواب سوال اول: به نام خداوند متعال. در قدم نخست از شما و دست اندرکاران مجله وزین مقاومت سپاس و تشکر می‌کنم که این فرصت را برای ما در این دوره از سلسله نشریات خویش فراهم ساخته است. بنده در سال 1376 در ولسوالی آبشار ولایت پنجشیر متولد شده‌ام. تعلیمات ابتدایی را تا صنف ششم در لیسه معراج الدین شهید و دوره متوسطه و لیسه را در لیسه تازه محمد شهید به اتمام رسانده‌ام. همچنان تعلیمات دروس دینی و قرآنی را همچنان نزد علمای دینی استان آبشار فراگیری نموده‌ام. در سال 1393 از طریق آزمون عمومی کانکور به رشته جامعه‌شناسی دانشگاه پروان راه یافتیم و تا سال 1397 مصروف فراگیری دروس دانشگاه شدم. بعد از فراغت از دانشگاه و دوره‌ای کارشناسی به نسبت گرایش به امور اجتماعی و فرهنگی به برنامه‌های فرهنگی اشتراک کردم و فعالیت‌های اندکی را در این عرصه را آغاز کردم و در کنار آن در شبکه‌های نوشتاری و دیداری به عنوان دانشجوی علوم اجتماعی حضور و مشارکت داشته‌ایم و به قد و قامت دانش‌اندک مان به توضیح و ارزیابی اوضاع اجتماعی و فرهنگی پیرامون خویش کنش مدنی و اجتماعی داشته‌ایم. تا این‌که بعد از تحولات سیاسی در سال 1400 راهی کشور جمهوری اسلام ایران شده‌ام و به نسبت علاقه‌مندی به ادامه تحصیلات با همکاری دوستان در کشور جمهوری اسلامی ایران موفق به دریافت بورسیه تحصیلی در مقطع کارشناسی ارشد جامعه‌شناسی دانشگاه تهران شدم و در پایان سال 1403 از این دوره تحصیلی فارغ تحصیل شدم و اکنون که این سطور را می‌نویسم، مدت یک ماه می‌شود، که دوره تحصیلی دکتري را در رشته جامعه‌شناسی فرهنگی در دانشگاه تهران آغاز کرده‌ام و امیدوارم که از این دوره بتوانم بهره‌ای علمی و معنوی را آن‌چنان که شایسته آن است ادا نمایم. در مجموع در این هفت-هشت سالی که در محیط دانشگاهی بوده‌ام رسیدن به دوره تحصیلی ارشد و دکتري با چالش‌ها و دشواری‌های بسیاری به همراه بوده است. زیرا معتقد هستم درس و علم همواره با ریاضت همسان است و بدون زحمت و تلاش بهره‌ای نمی‌توان از آن گرفت. در کنار آن تحولات و دگرگونی‌ها در زندگی عملی و اجتماعی در افغانستان در ایجاد چالش‌ها از مسایل اصلی بوده

است که همواره با زندگی ما عجین شده است و به عنوان دانشجوی علوم اجتماعی، تأثیرات و پیامدهای آن برایم قابل تأمل و پرسش است. در نتیجه با تمام این بحران‌های سیاسی و اقتصادی در کشور مان، امید داشتیم و ادامه دادن به ادامه تحصیلات فکری می‌کنم به نحوی تسلیم نشدن به اوضاع و شرایط بحرانی کشور ما است و ادامه دادن به یک معنی امیدوار بودن به آینده روشن تروافق‌های بلندتری است که امیدوارم مردم ما و کشور ما بدان دست یابیم.

سوال: چه عاملی سبب شد که جامعه‌شناسی را به عنوان رشته تحصیلی خود انتخاب کنید؟

جواب: واقعیت این است که من انتخاب این رشته را در زندگی دانشجویی ام، ممنون برادر بزرگترم هستم. چون او قبل از من دانشجو شده بود و در ادبیات فارسی دانشگاه پروان تحصیل می‌کرد و در آن گروه جامعه‌شناسی در دانشگاه پروان تازه تاسیس بود. من زمانی که نزدیک به شرکت در آزمون کانکور شدم به من گفت که در دانشگاه یک رشته جدید در علوم اجتماعی اساس گذاشته شده و کسانی که در آن تحصیل می‌کنند، خیلی راضی اند. من نیز بر اساس مشورت و راهنمایی وی یکی از گزینه‌های انتخابم را جامعه‌شناسی گرفتم و خوشبختانه بدان راه یافتیم. هرچندی خودم و پدرم خیلی دوست داشتیم که در شرعیات موفق شویم. نکته جالب این بود که از میان پنج انتخاب در کنکور، چهار انتخاب من شرعیات بود و یکی هم جامعه‌شناسی. اما قسمت همین شد که در جامعه‌شناسی بیایم و رهرو این رشته علمی شوم. خدا را سپاس تا اکنون از آن راضی هستم و از همین آدرس از برادرم نیز سپاس ویژه دارم که مشورت درست و به موقع ارایه کردند.

سوال: در دوران فعالیت رسانه‌ای خود در افغانستان، چه تجربه‌هایی از جامعه و مردم برایتان ماندگار شد؟

جواب: معتقدم کل زندگی انسان مشمول خاطرات و یادواره‌هایی است که زمان به زمان در تجربه زیسته انسان انباشت می‌شود. زندگی مملو از اتفاقات خوب و بد است. اما در این تجربه نه چندان زیاد و دگردیسی‌های بیست سال اخیر محتوای خاطرات من را نیز تشکیل می‌دهد. در این عمر نه چندان طولانی من استخراج خاطرات و بازگویی آن زیاد موضوعیت نداشته باشد، اما خاطره مشترک و جمعی برای ما همین بود که برای من و هم‌نسلانم فضا و فرصت‌هایی فراهم شد که در حداقل‌ترین صورت آن تجربه علم‌اندوزی در مکاتب و دانشگاه

زندگی مملو از اتفاقات خوب و بد است. اما در این تجربه نه چندان زیاد و دگردیسی‌های بیست سال اخیر محتوای خاطرات من را نیز تشکیل می‌دهد.

ها بود که یک نسلی شکل گرفت و زمینه‌هایی انجام ایجاد شد که در چند دهه مردم افغانستان آرزوی آن را داشتند. مردمی که رو به آینده داشتند و به سختی و نفس نفس زنان در پی گشایش‌هایی بودند که برای من از خاطرات خوب زندگی‌ام شمرده می‌شود. اما برای شخص خودم تجربه فعالیت‌های رسانه‌ای و فرهنگی تجربه نسبتاً خوبی برای کارهای بعدی بود. هرچند که اکنون به کیفیت و محتوای آن‌ها می‌نگرم، مواردی مهمی نبوده‌اند. اما برای من که کل زندگی‌ام در روستا بوده است، زندگی در شهر و انجام کنش‌های مدنی و اجتماعی، تجربه متفاوتی بوده است و پیامدهای مثبتی را نیز برایم رقم زده است و جزو خاطرات به یاد ماندنی برایم بوده‌اند.

سوال: به عنوان پژوهشگر جامعه‌شناسی، وضعیت کنونی جامعه افغانستان را چگونه تحلیل می‌کنید؟

جواب سوال: پاسخ به این سوال می‌تواند از سطوح متفاوتی قابل ارزیابی باشد و برای من دانشجو توصیف و تبیین آن دشوار و پرازمیام خواهد بود. اما از زاویه‌ای که من می‌خواهم توصیف کنم، بخشی از سطوح سوال شما را شامل خواهد شد. باور به این دارم که افغانستان اعم از حیث تاریخی و اعم در شرایط حال گرفتار یک بحران بنیادین و ساختاری است و آن بحران توسعه نیافتگی است. هرچند در شکل‌دهی این بحران عوامل متعدد اجتماعی و فرهنگی و سیاسی دخیل است که یکدیگر را همواره بازتولید کرده‌اند. اما دشواره و پربولماتیک اصلی همان بحران توسعه نیافتگی که بحران‌های دیگر در ذیل آن قابل فهم و بررسی‌اند. افغانستان جامعه‌ای بسته و محدود است. ساختارها و قواعد قبیله‌ای و قومی در مناسبات اجتماعی و فرهنگی آن حاکم است و تجربه دگردیسی‌های مهم معرفتی و فرهنگی را نداشته است. در سطح مناسبات قدرت و منازعات سیاسی گرفتار استبداد و دیکتاتوری بوده است که تا امروز برای ما نیز مسئله است. یعنی از صدر تا ذیل تاریخ این کشور در مواجهه و برخورد با همین مسائلی بوده است، اما با تاسف این مشکلات و چالش‌ها هنوز پابرجاست. بنابراین تداوم مشکلات تاریخی بطور انباشتی برای وضعیت اکنون افغانستان نیز ساری است. در سطوح فرهنگی و اجتماعی تضادهای فرهنگی را موجب شده است و ظرفیت انسانی و معرفتی

افغانستان برای عبور از آن کافی به نظر نمی‌رسد. یعنی اوضاع امروز افغانستان محصول همین بحران‌های انباشته تاریخی‌ای است که حل نشده مانده است. از این رو باور دارم که اوضاع فعلی افغانستان که من آن را ذیل آشفتگی اجتماعی و وضعیت بحرانی می‌خوانم در حیات اجتماعی و سیاسی ما جاری است. یعنی فلسفه اجتماعی افغانستان بر اساس معانی‌ای شکل گرفته است که در آن انسدادهای فرهنگی و سیاسی زیادی وجود دارد و کسی حاضر نیست از آن معانی عبور کند و چهره‌ای متفاوتی از خودشان ارایه کنند. این که به دنبال مقصر باشیم و به طور فردی تحولات و بحران‌های افغانستان را توضیح بدهیم، ساده سازی صورت مسئله است. مهم‌ترین ضرورت از شناخت و فهم از اوضاع کنونی ما، صورت بندی مسایل و چالش‌های این کشور است. می‌پندارم که در فهم مسایل حیاتی و شناخت درست از بحران‌های ساختاری در این کشور هنوز خوانش علمی و معرفت شناسانه ارایه نشده است. از همین جهت حب و بغض‌های سیاسی و قومی در خوانش از چالش‌های تاریخی و معرفتی این کشور را از آسیب شناسی درست و عینی بازداشته است و ما نیامند صورت بندی درست از مسایل حیاتی جامعه مان هستیم. من به دنبال انکار مسایل و تضادهای قومی و زبانی و مذهبی و زد و بندهای سیاسی در این کشور نیستم. چون تصور میکنم بحران‌ها در این کشور سنخ سیاسی ندارد که با مشارکت سیاسی و سهم دولتی برای اقوام قابل حل باشد. بلکه از سنخ بحران‌های فکری و معرفتی است که تا هنوز نیروی وجود نداشته است با این بحران ساختاری مبارزه کند. چون باور دارم که علت اساسی همین است و مابقی از آن صادر می‌شود. بنابراین اوضاع کنونی ما در تداوم و استمرار وضعیت گذشته است و شکاف‌های تاریخی بسیار. این که چه کار باید کرد و از کجا باید آغاز کرد، بحثی است که فرصت دیگر می‌خواهد و حوصله مندی بیش‌تر.

سوال: آیا سنت‌ها و عنعنات هنوز در ساختار اجتماعی و روابط روزمره مردم نقش تعیین‌کننده دارند؟

جواب: همان‌گونه که قبلاً عرض شد، افغانستان به معنی جامعه شناختی آن یک جامعه‌ای سنتی است. اصل بنیادین جامعه شناختی این است که هر جامعه‌ای بر اساس سنت‌ها و هنجارهای قبلی خود عمل می‌کند و انسان‌ها در یک جامعه بر اساس قواعد و هنجارهای از پیش

آیا سنت‌ها و عنعنات هنوز در ساختار اجتماعی و روابط روزمره مردم نقش تعیین‌کننده دارند؟

تعیین شده عمل می نمایند. به نظر می رسد سنت به معنای اجتماعی آن در افغانستان جزء باورهای اصلی و اولیه در این کشور عمل کرده است که در مواجهه با مسایل نسبتاً نوظهور از خود واکنش نشان داده است. یعنی دوگانه باورهای سنتی و مدرن هم در افغانستان و تاریخ آن از دوگانه های نسبتاً جا افتاده ای بوده و تا کنون ادامه دارد. یعنی از زمان مواجهه افغانستان با نظم مدرن جهانی و انتقال بعضی از تجارب فرهنگ های دیگر و قرار گرفتن افغانستان در تعاملات میان فرهنگی فارغ از مفروضات فرهنگی و داروی های ارزشی، نشان گر این است که قواعد سنتی در حیات اجتماعی و مناسبات فرهنگی در این جامعه هنوز حکم می کند و هر نظم اجتماعی و فرهنگی و سیاسی بدون تعامل درست و متعادل نمی تواند در این جامعه تعریف و تثبیت شود. چون تاریخ افغانستان از گذشته تاکنون بیانگر همین است و تا امروز این روند همچنان ادامه دارد. هرچند این وضعیت قابل تایید نباشد ولی قابل تبیین است و از همین روست که هر نظم مدرن و بیرونی در این جغرافیا نمی تواند قوام بگیرد و تثبیت شود. شکل گیری روندهای معکوس در افغانستان ناشی از همین حضور قوی و مستحکم سنت ها و هنجارهای ثابت و ایستا است که تغییر و دگردیسی را بر نمی تابد و سنتی در خود فرو رفته است.

سوال: رابطه دین، فرهنگ و سیاست در جامعه افغانستان را چگونه ارزیابی می کنید؟

جواب: رابطه دین و سیاست از موارد مناقشه برانگیز در کل تاریخ اسلام است. جوامع اسلامی خوانش های متفاوت و تجربیات گوناگون از این رابطه داشته اند. آن چه در افغانستان قابل تعریف و توصیف است این است که پدیده دین و امر سیاسی درهم تنیده بوده است. یعنی سیاست را اگر محدود به حکومت کنیم، امر دینی در تمام تاریخ افغانستان و مناسبات فرهنگی آن حضور داشته است. بسیاری از تضادهای فرهنگی که در این کشور شکل گرفته است ناشی از همین نا همسویی میان دین و سیاست بوده است که در این میان برخی از افراد، جریان ها و نظام های سیاسی ای که در پی عرفی سازی امر سیاسی و نظام های سیاسی بوده اند. یعنی واکنش جامعه بر اساس ذخیره های دینی بوده است که بسیاری از تغییرات و تحولات سیاسی و اجتماعی را ممکن گردانیده است. از این رو دین به سخن جامعه شناسان هسته اصلی فرهنگ را در افغانستان

تشکیل میدهد که هر رویکرد فرهنگی و سیاسی بدون تعامل مناسب نمی تواند در جامعه تعریف شود. از این حیث سوا از حسن و قبح آن، آن چه موضوعیت دارد نگرش علمی و جامعه شناختی به زیربناهای فرهنگی جامعه است که جوامع را در مسیر تاریخی شان هدایت می کند. در افغانستان این وضعیت در اختیار دین و نهادهای دینی است. یعنی دین است که معرفت های روا و ناروا در این جامعه تعریف می کند. هر پدیده ای که تا مورد تصویب دین قرار نگیرد نمی تواند به حیات خودش ادامه دهد. از این جهت باور دارم که هر جریان سیاسی و فرهنگی در افغانستان تا زمانی که نسبت شان را با پدیده های دینی روشن نسازند، به طور بنیادین نمی توانند فرصت های تغییر و تحول را در این جامعه رقم بزنند.

سوال: در میان نسل جوان افغانستان، نگرش نسبت به ارزش های سنتی چگونه تغییر کرده است؟ آیا فاصله ای میان نسل ها پدید آمده؟

جواب: نسل جوان افغانستان در میان دو تجربه یا به نحوی گرفتار میان دو زیست جهان قرار گرفته است و از این حیث فکر می کنم مسوولیت های زیادی متوجه این نسل قرار گرفته است. موقعیت دوگانه برای نسل جوان این است که تجربه های متفاوت در نظام اندیشگانی این نسل شکل گرفته است و این ناشی از تغییرات و دگردیسی های عام و جهانی ای است که بطور خواسته یا ناخواسته تحت تاثیر آن قرار می گیرند. اما از سوی دیگر حضور سنت ها و قواعد گذشته در حیات اجتماعی افغانستان استمرار داشته است. در افغانستان به نظر می رسد در خیلی از مسایل یک نوع دل زدگی از گذشته و نقد گذشته وجود دارد. گذشته ای که وجود دارد اما روح ندارد و طراوت و تازگی در آن دیده نمی شود. گذشته ای که فاقد پویایی و تحرک است و با روح زمانه مدرن همخوانی ندارد و الزامیت های زمان را بر نمی تابد و این به نحوی سکون و انزواگرایی را ترویج می کند. اما نسل جوان خودش و تعلقات خویش را در مناسبات جهانی تعریف می کند، این نا همسویی سبب تضادها و چالش هایی میان جوانان گردانیده است. اما با نگاه انتقادی می خواهم این را مطرح کنم که نسل جوان در افغانستان، نه بصورت کلی و عام بلکه بطور اکثریت نسلی است که بیشتر درگیر خودش است و در حیات سیاسی نیروی پرتوان و با تحرک نیست، بلکه انفعالی است و این انفعال موجب

در میان نسل جوان افغانستان، نگرش نسبت به ارزش های سنتی چگونه تغییر کرده است؟ آیا فاصله ای میان نسل ها پدید آمده؟

شده است که برای جریان های سیاسی و نظامی تبدیلی به ابزارهای سیاسی و جنگی شوند. در نتیجه فکر میکنم نسل جوان در این کشور نسلی است معلق. نه دل درگرو گذشته دارد و نه امید و انگیزه ای برای آینده. در برابر سنت اگر اعتراض و عصیان می کند، اما تلاش مداوم برای دستیابی به مفاهیم و ابزارهای جدید نیز ندارد. از این حیث نسلی است که در شرایط فعلی بدون آینده و بدون افق است و هیچ دلگرمی به آینده ندارند. نسل جدید جامعه ی ما در این وضعیت پریشان حالی و آشفته نسبت خود را با هرچیزی از دست داده است، نسل امروزی هم به گذشته رو کرده و هم از آینده اطلاعی ندارد. روزگاری بی رمق شده است. چشم انداز نداریم. افق روشنی از آینده نمی بینیم. طریقی هم به آینده نداریم و آینده ی ما شبیه به گذشته ی ما است. راهگم شده ایم. رویاهای مان را از دست داده ایم. هدف مشخصی نداریم. اصلا نسلی بدون فردا شده ایم. روشنفکران و اهالی دانشگاهی طریقی برای عبور از این دشواره را نشان نمی دهند. انگار همه بی افق هستیم و تقدیر تاریخ مان را بدست تصادف و چانس سپرده ایم. یا به قول زیمل، با تاریخ قمارگونه داریم بازی می کنیم. به سخن هولدرلین امیدوارم صاعقه ای زئوس بر نسل های جوان ما اصابت کند، تا نور و روشنائی ظهور پیدا کند و از این بحران ها عبور کنیم.

سوال: به باور شما، بزرگ ترین چالش اجتماعی امروز افغانستان چیست؟ فقر، تبعیض قومی، بی عدالتی، یا بحران فرهنگی؟

جواب: بحران ما این است که فاقد یک فلسفه ی تاریخ و فاقد یک خرد حکمی و معرفت شناسانه هستیم. فهم و بینش تاریخی ما در حد رخداد های تاریخی ختم می شود و تاریخ به مثابه یک علم و معرفت در میان ما نا آشنا است. از این جهت بدون چارچوب هستیم. تاریخ یک رویداد بشری است و از دل این رویدادها است که روایت ها و آگاهی ها شکل می گیرد. ما چون رویداد تاریخی به معنای فلسفی نداریم، آگاهی تاریخی نیز نداریم. تاریخ متعارف و رسمی ما در حد وقایع نگاری و آن هم به شکل ایدئولوژیک تقلیل یافته و ما فاقد یک فهم تاریخی شده ایم. این که گفته می شود از تاریخ درس بگیریم و تاریخ جای عبرت است در میان ما در حد یک کلیشه است و از همین جهت آگاهی بخش نیست، جان ندارد، پوسیده است و معرفت در آن وجود ندارد. از این رو است که حیات اجتماعی و سیاست گذاری های ما همواره با آزمون و خطا عجین شده است و دارد بازتولید می شود.

بحران ما این است که فاقد یک فلسفه ی تاریخ و فاقد یک خرد حکمی و معرفت شناسانه هستیم. فهم و بینش تاریخی ما در حد رخداد های تاریخی ختم می شود و تاریخ به مثابه یک علم و معرفت در میان ما نا آشنا است.

اهالی علوم انسانی در جامعه ی ما از فهم آگاهانه ی رویداد های تاریخی عاجز بوده اند و منطق مواجعه و تحولات تاریخی روزگارشان را شناسایی نکرده اند یا اساسا خود تبدیل به بخشی از چالش شده اند. این همه تضاد و شکاف هایی که اکنون در کشور و زیست جهان ما وجود دارد، ناشی از فقدان همین درک درست تاریخی و زمینه مند مسائل و تحولات بوده است. مشکلی که امروزه جامعه و نسل جدید با آن درگیر هستیم، ریشه در همین سطحی نگری ها و فقدان یک خرد تاریخی و فلسفی است که به قول هگل، روح تاریخ را تشکیل می دهد. تاریخ ما روح ندارد، در غرب هگل آمد و روایت تاریخ جامعه اش را تاریخ آزادی تعریف کرد. هایدگر آمد و تاریخ جامعه اش را آگاهی به وجود معنا کرد. اما تاریخ ما از چه روایت می کند؟ نسل دانشگاهی چه روایتی از تاریخ دارند؟ ما در کجایی از جهان ایستاده ایم؟ و آینده ما را چگونه روایت می کند؟ من فکر می کنم ما نسبت مان را با معرفت و حقیقت گم کرده ایم و جامعه ی مان را تب فرا گرفته است. نمی دانیم با چه مشکل داریم و چه چیزی را روایت کنیم. سر آغاز فهم این بحران های ما مهم است. بدون منطق انحطاط و آشفتگی های تاریخی ما نمی توانیم مسأله ی امروزی را معنا کنیم. درست است که بخش بزرگی از مشکل، چالش های سیاسی و قومی و زبانی و ده ها چیز دیگر بوده است. اما مشکل تنها سیاسی و قدرت سیاسی نیست. اگر مشکل و ریشه های بحران تنها سیاسی و قومی بود، با تغییر حکومت ها بحران ها باید حل می شد، اما شاهدیم که نشد. یعنی فکر می کنم تقلیل دادن همه ی بحران ها به سیاست و قدرت برخورد علمی و منطقی نیست. بحران های ما فلسفی و معرفت شناختی اند. تاریخ ما چون این معرفت را نداشته است، تغییرات همیشه سیاسی و نظامی بوده است و از همین رو است که از تضادها عبور نکرده ایم. سخن دیگر این که در چنین اوضاعی قدرت تفکر و اندیشیدن را از دست داده ایم. دانش و آگاهی ما با زندگی عینی و روزمره ی ما هیچ سنخیتی ندارد. تفکر، دانش و علم در کانون زندگی و سیاست گذاری ما نیست و کسی فکر هم نمی کند، جامعه ی شادابی ندارد، خلاقیت و نوآوری از میان رفته است. یا اصلا شرایط و امکان آن از ما گرفته شده است. جامعه گیج و گنگ است. صدا ندارد. آدرس ندارد. از هویت و تاریخ برخوردار نیست و هر کسی ساز خودش را می زند. چشم انتظار به رسانه های خارجی است تا آزادی و برابری را آن ها زمزمه کنند. مگر مسیر تحقق آزادی کجا است؟ ما بدون چارچوب هستیم و تاریخ با خطاهایش برای ما تکرار خواهد شد. در نتیجه فکر می کنم اساسی ترین مشکل بحران های معرفتی و فرهنگی است که بسیاری از آسیب های دیگر از آن ناشی می شوند.

سوال: چرا جامعه افغانستان هنوز نتوانسته به یک همبستگی ملی پایدار دست یابد؟

جواب: افغانستان بحران های ساختاری زیادی دارد. از بحران هویت گرفته تا بحران مشروعیت و بحران حاکمیت های ملی. تاریخ پر از تضاد و شگاف های عمیق و مزمن سبب گردیده است که یک نوع بی اعتمادی در سطح جامعه و نیروهای قومی بسط پیدا کند و گسل های اجتماعی و قومی افزایش پیدا کند. افغانستان یک جامعه نابرابر است و این نابرابری جامعه را چند قطبی ساخته است. همبستگی ملی و پایدار محصول اعتماد و حضور نیروهای اجتماعی و فرهنگی در یک جامعه به وجود می آید. به تعبیر ارسطو، برابری است که جامعه را جامعه می سازد. سطوح نابرابری در ساختارهای قدرت و دولت ها در افغانستان موجب نابرابری در فرصت های اجتماعی و اقتصادی نیز شده است و این بطور طبیعی تضادهای اجتماعی را بسط میدهد. اقوام و نیروهای اجتماعی در یک جامعه هم در نسبت با یکدیگر و هم در نسبت با نظام های سیاسی، مشروط عمل می نمایند. یعنی رابطه دو سویه میان نیروهای اجتماعی و سیاسی باید باشد که قرارداد اجتماعی حاصل شود. این طور نیست که اتحاد و همبستگی اجتماعی به خودی خود در یک جامعه به وجود بیاید، بلکه زمینه های مشترک، باورهای مشترک و فرهنگ مشترک است که همسویی را ممکن می گرداند. در افغانستان تضادهای تاریخی و سیاسی انباشته شده زیادی وجود دارد که این فرصت را برای سامان دادن به شکل گیری فرایندهای وحدت بخش و مشترک سلب کند و این تضادها بطور آگاهانه و نا آگاهانه در ناخودآگاه اجتماعی مردم افغانستان وجود دارد و بطور بالقوه و بالفعل در رفتارهای سیاسی و اجتماعی خودش را نشان میدهد. از همین جهت است که افغانستان با انسدادهای بسیاری برای رسیدن به همسویی ملی نیاز دارد که می تواند عوامل فرهنگی و سیاسی و در این زمینه نقش های مهمی داشته باشند. اما برای تبیین و توصیف دقیق تر نیاز است به عوامل تاریخی و سیاسی که موجب گسل های قومی شده است توجه کرد. نکته مهم و جامعه شناختی این است که هویت ملی امر ثانویه است. در افغانستان تعلق به هویت اولیه- قومی حضور پر رنگ دارد و از این حیث برای بسیاری از اقوام و نیروهای اجتماعی و سیاسی عبور از هویت اولیه و تعلق به هویت ثانویه و مشترک دشوار به نظر می رسد.

سوال: نقش روشنفکران، دانشگاهیان و رسانه ها را در بازسازی فرهنگی جامعه چگونه می بینید؟
جواب: سوال شما در مورد فرهنگ در افغانستان دچار یک مفروضی است و فرض شما این است که افغانستان در یک مرحله ای از ثبات و پویایی فرهنگی قرار داشته است که در یک زمانی نیز دچار بحران گردیده است و حالا سخن از بازسازی آن را مطرح کرده اید. من با این مفروض شما موافق نیستم، به دلیل این که می پندارم فرهنگ و امر فرهنگی در افغانستان همواره در زیر امر سیاسی و اقتصادی له شده است و فرهنگ به عنوان سطح مهمی از زیست انسانی و فکری به مراحل تثبیت خودش در این کشور نرسیده است. فرهنگ ها امور ساختنی و قراردادی هستند و هویت بین الذهانی دارند. در افغانستان این هویت مشترک که ناشی از فرهنگ مشترک باشد، شکل گرفته نگرفته است، بلکه کشوری است با متضادهای فرهنگی بسیار. روشنفکران و اهالی علم و دانشگاه ها از این جهت مسوولیت های خطیری بر عهده دارند و می بایستی بتوانند در هدایت جامعه و نهاد های مشترکی که همگرایی فرهنگی را ممکن گرداند. از این حیث رسانه ها نیز می توانند در در گسترش آن نقش مهمی را انجام دهند و به عنوان حاملانی باشند که ایده های مشترک را حمل می کنند.

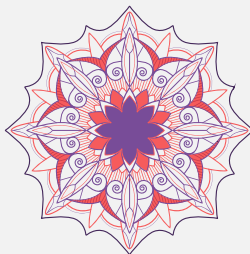
سوال: مهاجرت نخبگان و فرار مغزها چه پیامدهایی برای آینده فرهنگی و اجتماعی کشور دارد؟
جواب: در این شکی نیست که نخبگان یک کشور سرمایه اجتماعی و فرهنگی محسوب می شوند. قوت یک جامعه در داشتن سرمایه های فرهنگی و نیروهای علمی ای است که مسوولیت به عهده می گیرند و جامعه را در جهت دهی به توسعه فرهنگی هدایت می کنند. در افغانستان با تاسف موقعیت نیروهای علمی که در بعضی از آن ها نخبگی هم دیده می شود، موقعیت بسیار شکننده ای بوده و است. این نیروها در ذیل منازعات سیاسی همواره سرکوب شده اند و نتوانسته اند امکان های برای کار علمی و نخبگی بیابند. از این جهت مهاجرت آنان و ترک سرزمین و موطن اصلی شان، پیامدهای خطیری برای فرهنگ و اجتماع علمی در هر جامعه ای را موجب می شوند و مهم تر از هر چیز دیگری زمینه را بطور طبیعی برای گسترش جریان های افراطی فراهم می سازد. همچنان فقدان نیروهای علمی تأثیرات درازمدتی دارد که در تغییرات نسلی خودش را نشان میدهد. جامعه ای که نخبگان در آن حضور نداشته باشند، جامعه بی مسئله می شود و مطالبات مردم سطحی می شود. نخبگان به تعبیر پاره تو، نیروهایی هستند که با تصامیمی که می گیرند نقش مهمی در هدایت جامعه انجام می دهند. جامعه ای که در آن نخبگان و نخبگی وجود نداشته باشد، جامعه ای بی روح و سکون است. نخبگان نقش بسیار مهمی در حالت های گذار جامعه دارند و بدون کار نخبگی این فرایند به فرجام نمی رسد. از این حیث مهاجرت نخبگان افغانستانی به دلیل وضعیت حاکم در افغانستان جامعه رها شده ای را در پی دارد که هیچ کسی و نیروی از آن دفاع نمی کند.

سوال: اگر بخواهید پیامی به نسل جوان افغانستان بدهید، چه خواهید گفت؟
جواب: پیام من این است که نیروی جوان در افغانستان باید به خود بیاید و مسوولیت خویش را بداند. مهم ترین کاری که می توانند انجام دهند، تقویت بنیان های فرهنگی و علم در این کشور است. تا زمانی که علم در این کشور جا نیفتد و نیروی جوان در این کشور ریاضت علم ورزی را به دوش نکشد، جریان های ایدئولوژیک در صورت های متفاوت آن از مردم افغانستان هزینه خواهند گرفت. امیدوارم که خودآگاهی تاریخی و میهنی در میان نسل جوان این کشور شکل بگیرد و افغانستان از این انسدادهای مزمن و دامنه دارهایی حاصل کند.

سوال: آینده افغانستان را از نگاه یک جامعه شناس چگونه می بینید؟
جواب: نمی خواهم پیش گویی انجام دهم. پیش گویی کردن از خصوصیات انسان ها و جریان های ایدئولوژیک است. اما در علم مدرن پیش بینی داریم که با اتکا بر قواعد عام و مشترک می شود نگاهی به آینده کرد. می خواهم عرض کنم که نگاه من به آینده نگاه واقع گریانه است. به سمت آینده رفتن نه امری دلخواهانه است که بتوان اراده کرد و آینده را سامان داد و نه تابع جبرهای محیطی و جغرافیایی بطور مطلق است که

امکان کنش درست را سلب کند. من به تبعیت از آنتونی گیدنز، رفتن به سوی آینده را تابع رابطه "کنش-ساختار" می بینم. ساختارهای قبلی و از پیش تعیین شده داریم که می بایستی تعدیلاتی در آن اندیشید و کنش های انجام داد که امید و پویایی را در این کشور رونق بدهد. در این میان اتکای اصلی و بنیادین برای سامان دادن توسعه است که می تواند بسیار چیزهایی را در این کشور ممکن گرداند. بدون دست یافتن به توسعه اقتصادی و فرهنگی جامعه ای افغانستان نمی تواند به مطالبات خویش در آینده دست پیدا کند. سخن آخر این که نمی خواهم جامعه را با امیدهایش زیر پرسش ببرم. اما نباید در مورد خطاهای تاریخی بی توجه بود. مردم و تاریخ خود را دوست دارم ولی به شرطی که زنده باشد. روح داشته باشد. تاریخ و فرهنگ لازمه ی حیات انسانی است. به سخن دیگر، نماد انسانیت است. اما فراموش نکنیم، فرهنگ با روحش زنده است. فرهنگ شرط آدمیت ما است، به شرطی که زنده باشد و بتواند دل ها را گرم کند. فرهنگ و زبان ما خیلی برای ما عزیز و گرامی است. مگر تا زمانی که حیات داشته باشد. میراث تاریخی خیلی مهم است، اما وقتی این میراث می میرد و روح ندارد، انزجار و نفرت تولید می کند، متعفن می شود و طالب و داعش و ده ها نیروهای ضد انسانی دیگر تولید می کند، پس جسد مرده و بی جان است. ما همیشه نگران این میراث و فرهنگ بوده ایم ولی این فرهنگ و تاریخ در زیست ما حضور ندارد، در تفکر ما حضور ندارد، در سیاست و سیاست گذاری ما حضور ندارد. نمی تواند معنا تولید کند و آگاهی در آن وجود ندارد. از این رو نگرانی های ما با هم نسلانم شریک ساختن تا متوجه این بحران باشند و در مورد آن فکر کنند. با چشم پوشی از چالش های ما به صورت خودمان خاک می زنیم و به چالش های خود می افزاییم. در نتیجه فکر می کنم مسأله ی جدی ما اندیشیدن به ریشه ی این خطاها است و ریشه در تاریخ و نوع نگاه ما نسبت به تاریخ دارد و از این رو تاریخ و نگاه انتقادی به آن ضرورت است تا بتوانیم آگاهی ایجاد کنیم. نگاه تقدس آمیز و ایدئولوژیک، ارزیابی و فهم آگاهانه و درست را از قضاوت های تاریخی ما گرفته و می گیرد و سبب بنیادگرایی و افراط گرایی شده است. نقدها را از روی تعهد علمی و مسئولیت روشنگرانه باید مطرح کرد تا یاد بگیریم به آسانی با خطاهای خود زندگی نکنیم.

پایان





رابعه بلخی

« شهید سیاسی و نخستین زن داعیه دار خراسان »

(شمس الحق آریانفر)

نگاه نو و شناخت دیگرگونه از حیات و اندیشه رابعه بلخی
زندگی و کارنامه رابعه همیشه با یک روایت به تبیین آمده است. روایتی که با استناد داورى ذهنیت روزگارش و پسینی ها، گونه از محکومیت را بردوش دارد. شاه دختی که خلاف عرف و سنت زمان، گرویده غلام دربار می گردد. غیرت دودمانی برادرش را و می دارد تا این دخت فرزانه را شهید کند. بعدها شماری برای این که شاید روح و جسد او را از تکفیر در امان آرند، بر چسپ عرفان و تصوف را بر عشق او می بندند و رابعه را عارف عنوان می کنند.
واقعیت چیست؟ رابعه کیست؟ پیش از آن که داستان مکرر رابعه را تحلیل نماییم، باید ویژگی های ناب رابعه را بر شماریم. آنچه که در غبار آن روایت محکومیت بار به نسیان رفته است.

- رابعه اولین شاعر زن فارسی دری است
- رابعه همروزگار رودکی آدم الشعراست
- رابعه به استناد ادبیات بجا مانده همطراز رودکی است و شعرش از پختگی و صلابت شعر رودکی برخوردار است.
- در ادب خراسان زمین، رابعه نخستین زن سنت شکن است که می خواهد مطابق حقوق اسلامی اش خود برای خویش همسر انتخاب کند.
- رابعه مادر شعر فارسی - دری است.

- نخستین زنی است که همه فضایل و اوصافی را که ویژه مردان در آن زمان بود کمایی می‌کند.
- زن شجاع، رزم‌آور، شاعرو هنرمند است.
- رابعه تیرانداز، سوارکار، شاعرو نقاش است.
- زنی است که داوطلبانه زیر نظر پدر این هنرها را آموخت.

داستان رابعه:

رابعه دخت فرمان‌روای بلخ، هرات قندهار و بست و سیستان، کعب قزداری بود. نسبش، به اعرابی می‌رسد که به خراسان کوچیده بودند. زمان تولد او معلوم نیست، اما تاریخ وفاتش را 329 هجری قمری دانسته‌اند. پدرش در تربیت او توجه زیاد داشت. به زبان و ادب عربی و فارسی مسلط شد، نقاشی و تیراندازی و سوارکاری آموخت. پدرش او را زین‌العرب می‌خواند. نخستین بار عارف همروزگار رابعه ابوسعید ابوالخیر متوفا 350 هجری، از رابعه سخن گفته است، اما داستان مفصل حیات او را شیخ فریدالدین عطار در 428 بیت در حکایت 21 الهی‌نامه، به نظم کشیده است.

در این داستان می‌خوانیم: رابعه بعد از مرگ پدر، در روز تخت‌نشینی و با ضیافت برادرش حارث، بکتاش غلام و کلیددار حارث را می‌بیند و عاشق او می‌گردد.

در یک روایت رابعه مستقیماً او را می‌بیند صحبت می‌کند و بعد تصویر نقاشی شده خود را همراه با شعرهایش به او می‌فرستد و این جریان ادامه می‌یابد. در روایت دیگر رابعه، آن شب بکتاش را از فراز بام می‌بیند. عاشق می‌شود و از این عشق مریض می‌گردد. سالی سپری می‌شود تا دایه اش به رمز عشق او پی می‌برد. نامه او را به بکتاش می‌رساند.

دشمنی بر بلخ حمله کرد. بکتاش در آن جنگ در مقابل دشمن سر لشکر جنگ بود و بسیار مهارت نشان داد. وقتی زخمی شد و عساکر دشمن می‌خواست بر آن دست یابند، سواری پیدا شد در صف دشمن زد و بکتاش زخمی را نجات داد و به صف لشکر خودش رساند. بعد این سوار ناپدید شد و کس ندانست کی بود و آن سوار رابعه بود. عطار این بخش را در چند بیت زیبا آورده است:

بگفت این و چو مردان بر نشست او
از آن مردان تنی را ده، بخت او
بر بکتاش آمد تیغ در کف
و از آنجا برگرفتش برد با صف
نهادش پس نهان شد در میانه
کس اش شناخت از اهل زمانه

دنبال داستان چنان است که رابعه روزی در راه رودی را می‌بیند که روانه بخارا است با هم شعر می‌خوانند. رودی وقتی به دربار می‌رود، ضمن خوانش اشعار خود، اشعاری را از

رابعه می‌خواند شاه از شاعران پسران می‌کند رودی می‌گوید: این شعرها از رابعه دختر کعب است که عاشق غلام دربار به نام بکتاش گردیده است. آوازه عشق آن همه جا را گرفته است. حارث برادر رابعه نیز در محفل بوده که خود را به مستی زده و نشان داده قصه را شنیده است.

بهر حال حارث به بلخ آمد، صندوق بکتاش را به وسیله یکی از یارانش دزدید و در آن نامه‌های رابعه را دریافت. رابعه را در حمام انداخت و دهان آن را با سنگ و کچ محکم کرد و رگ دست او را زد. خون رابعه جاری بود و رابعه با خون خود در دیوار حمام می‌نوشت وقتی یک روز بعد حمام را گشودند، جسد بی‌جان رابعه در صحن حمام بود.

بکتاش با شنیدن این خبر، از زندانی که حارث انداخته بود، خود را نجات داد آمد، حارث را کشت و بعد رفت در کنار رابعه جان سپرد به اساس این داستان دو شناخت از رابعه ارائه گردیده است.

1- رابعه عاشق: به اساس این داستان رابعه دختر نیست که خلاف عرف جامعه سنت‌شکنی نموده و عاشق غلام دربار گردیده است. ذهنیت آن روز، سزای مرگ را به او سزاوار دانسته و برادرش هم با افتخار آن را کشته است که حرمت خانواده را بر هم زده و پاس نداشته است. در این روایت رابعه محکوم شناخته شده است. رابعه نباید عاشق غلام می‌شد و کسی را هم‌مطراز خود انتخاب می‌کرد. هزار سال است رابعه را چنین می‌شناسند.

2. رابعه عارف: شماری از عرفا و دانشمندان خواسته‌اند اتهام عشق به غلام را از دامن رابعه بزدایند و چنان وانمود کرده‌اند که عشق رابعه به بکتاش یک بهانه بود رابعه اصلاً یک عارف و عاشق آفریدگار بود. نخستین کسی که رابعه را عارف گفت، ابوسعید ابوالخیر بود. ابوسعید با شنیدن داستان رابعه گفت: من اینجانب رسیدم، از حال دختر کعب پرسیدم که عارف بود یا عاشق جواب دادند: اشعاری که بر زبان او جاری بوده، دلیل است که در عشق مجازی ایجاد اینقدر سوز و گداز ممکن نیست. در شعر او هزل نیست، بلکه در همه جا او ذات قدیم را خطاب کرده است.

فریدالدین عطار متوفا 545 به نقل از ابوسعید، رابعه را عارف دانسته، و 428 بیت را در الهی‌نامه به حکایت رابعه اختصاص داده است. مولانا عبدالرحمن جامی نیز، رابعه را در شمار زنان عارف شناخته و نام برده است بعد از این بزرگ مردان، کسانی چون رضاقلی‌خان هدایت در «گلستان

ارم «خودبخشی را به عنوان بکتاش نامه جا داده است. محمود شیرانی در مقالات خود 1972 همایون فرخ در حافظه خراباتی 1362 دکتر انعام الحق کوثر «شعر فارسی در بلوچستان لاهور 1351 غلام حبیب نوایی، ناصر نجمی و... دربارهٔ رابعه قلم فرسایی کرده‌اند بزرگانی که رابعه را عارف دانسته‌اند از او نقل قول می‌نمایند که وقتی بکتاش از آستینش گرفت، او را راند و گفت:

آگاه نیستی آتشی که در دلم زبانه می‌کشد و هستیم را خاکستر می‌کند چه گرانبه‌است با جسم خاکی سرو کار ندارد. جان من طالب هوس‌های پست شیطانی نیست به استناد این روایات رابعه عارف است.

تحلیل داستان رابعه: بازنمایی و تحلیل داستان رابعه، نکاتی را بر می‌تابد که تا هنوز به آن توجه نشده است.

- در داستان آمده است رابعه رودکی را که روانه بخارا بود در راه دید و با هم شعر خواندند، اینجا چند تناقض وجود دارد:
- رودکی از پنجگنت به بخارا می‌رفت که همه در آنسوی آمو دریا موقعیت دارند برای رفتن به بخارا، چرا از بلخ می‌گذرد؟
- چرا رابعه که یک شاه‌دخت است در راه با رودکی می‌بیند و شعر می‌خوانند.
- شعرسرایی رابعه که خاص بکتاش بود، همگان آن را نمی‌دانستند.
- رودکی در محفلی که شاه بلخ است چرا از بودن شاه در محفل بی‌اطلاع است و قصه خواهر او را به شاه بخارا می‌گوید.
- رودکی می‌گوید: قصه عشق دختر کعب با غلام‌اش، همه جا را گرفته است. اگر چنین بود چرا حارث قبلاً آن را نشنید تا رابعه را جزا می‌داد.
- بکتاش اگر یک غلام بود، چرا حارث که پادشاه است، صندوق او را به وسیله کسی دیگر می‌دزد.
- اگر بکتاش غلام بود، چرا در جنگ بر علیه مهاجمان سرلشکر است و با شهامت می‌جنگد
- اگر بکتاش غلام بود، چگونه توانست یک غلام محکوم و زندانی از زندان خود را رها کند و به قصر شاه برود او را بکشد.

3- رابعه سیاست‌گرو داعیه‌دار نگاه دیگر و شناخت نواز رابعه به استاد داستان یاد شده رابعه را شخصیت سیاسی و داعیه‌دار نشان می‌دهد. از نگاه ما رابعه عارف نبود، شاید عاشق بود، اما عشق او بیشتر از این که یک احساس هوسمندانه باشد، یک تصمیم و تدبیر هوشمندانه و سیاسی بوده است و یا شاید هم هیچ مسئله عشق در میان نبود. روایت داستان نشان می‌دهد که بکتاش سرلشکر است و فرد با نفوذ قلمرو شاه است. حارث در نخستین گام نمی‌تواند او را بکشد و زندانی می‌سازد، او قوماندان جنگ علیه مهاجمان است حارث صندوق او را می‌دزد و بکتاش می‌تواند از زندان شاه بیرون شود و شاه را به تنهایی بکشد، این همه نشان می‌دهد که بکتاش نظامی و فرد برجسته است. از سوی دیگر رابعه یک شاه‌دخت پرده نشین نیست. زمانی که پدرش زنده است خود را به علم و ادب عربی و فارسی مجهز می‌سازد، سوارکاری می‌آموزد و حتا بکتاش را از مهلکه نجات می‌دهد، تیراندازی می‌آموزد. این‌ها نشان می‌دهد که رابعه فکر بزرگی در سر دارد او خود را با نیازهای رهبری مجهز ساخته است. حتا اگر ضرورت شود به میدان رزم می‌رود. بنا برین می‌تواند رهبری ملک را به دوش بگیرد و کسی نمی‌تواند بر او خرده بگیرد که با همه کمالات آراسته است. از سویی دیگر حارث، فرد ناتوان و عیاش است و شایستگی این مقام را ندارد. رابعه با عشق، بکتاش را به خود متمایل ساخته بود و با اصلاً عشقی در میان نبود و به عنوان شاه‌دخت با فضیلت و داعیه‌دار، نظر سرلشکر را به جانبداری از خویش نسبت به حارث جلب نموده بود و یا شاید بکتاش طرفدار این بود که رابعه اگر به قدرت برسد، بهتر از حارث است و به حال مملکت مفید می‌باشد.

حارث که قدرت را تصاحب کرده بود، رابعه و بکتاش را رقیب قدرت خود می‌دید.

چنین بود که با یک تیر دو نشان زد. خواهر را عاشق بکتاش خواند و به این جرم هردو را از راه خود برداشت اگر این مسئله یک دسیسه نمی‌بود، سرنخ را به بخارا و دور از ذهن و دسترس مردم گره نمی‌زد. حارث ادعا دارد که رودکی به شاه بخارا، در بخارا قصه عشق رابعه را گفت. بنا بر این در این مورد تنها شاهد خود اوست، هیچ کسی شاهد این مسئله نبوده است. معلوم است که این روایت دروغ است و حارث آن را ساخته و چنان نشان داده که شاه بخارا که حامی اوست، نیز از این مسئله خبر دارد.

به این اساس به احتمال نزدیک به یقین می‌شود گفت: رابعه نخستین زن داعیه‌دار خراسان است که اسباب بزرگی را آماده ساخته بود و خواهان

رهبري خراسان بود و بكتاش به عنوان سردار سپاه
از او حمايت مي كرد كه حارث توطئه كرد. بنا بر اين
رابعه را مي شود شاهد سياسي و نخستين زن
داعيه دار خراسان اسلامي خواند. شعر رابعه
رابعه هم روزگار رودكي و نخستين سخن سراي زن در
شعر فارسي دري ويكي از نخستين شاعران ادب
فارسي دري است توانايي او تا آنجا بود كه بحور نو را
ايجاد كرد و سروده هاي

نايي را به ياد گار گذاشت. از رابعه 7 يا 11 غزل و
قطعه در دست است، باقي آثار او توسط برادرش، يا
گذشت زمان نابود گرديده است. شمس قيس در
المعجم في معاصر اشعار عجم اين بيت او را بحرنو
و از اختراعات رابعه مي داند

ترك از درم در آمد خندانك
آن خوبروي و چابك مهمانك
نمونه هاي از سروده هاي رابعه كه در آن صنايع
بديعي به ويژه وصف طبيعت و تشبيهات به زيبايي
آمده است از 7 غزل، 5 تا در عشق زميني، و 2 سروده
در وصف طبيعت است.

وصف طبيعت و تشبيه

ز بس گل در باغ ماوي گرفت
چمن رنگ ارژنگ معني گرفت
مگر چشم مجنون به ابر اندر است
كه گل رنگ رخسار ليلي گرفت
به مي ماند اندر عقيقين قدح
سرشكي كه در لاله ماوي گرفت
سرنرگس تازه از زرو سيم
نشان سرتاج كسري گرفت

شعر آهنگين:-

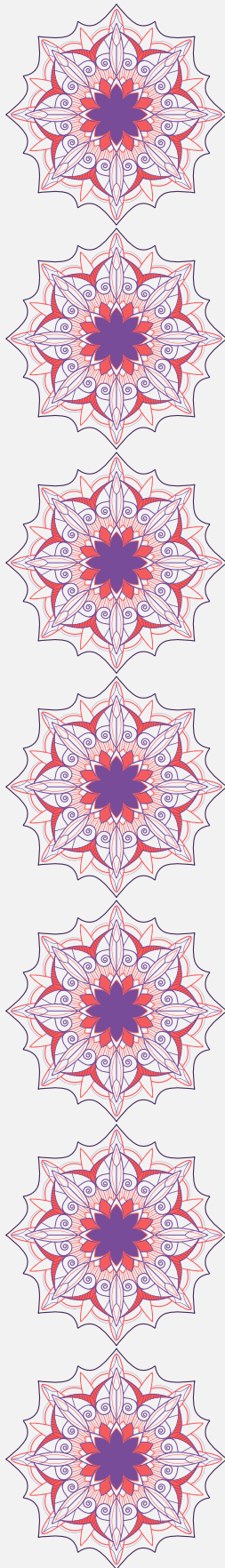
فشاند از سوسن و گل سيم و زرباد
زهي بادي كه رحمت باد برباد
گل خوشبوي ترسم آورد رنگ
از اين غماز صبح پرده در باد
براي چشم هر نا اهل گوي
عروس باغ راشد جلوه گرباد

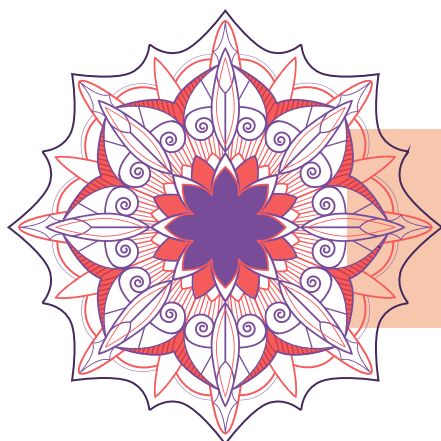
عاشقانه:-

دعوت من بر تو آن شد كاي زدت عاشق كناد
بريكي سنگين دل نامهربان چون خويشتن
تابداني درد عشق و داغ هجر و غم كسي
چون به هجر اندر بيچي پس بداني قدر من

تجنيس-

اي باد شبگري پيام من به دلبر
بگو آن شاه خوبان را كه جان با دل برابر
به قهر از من فكندي دل به يك ديدار مهر و يا
چنان چون حيدر كرار در آن، حصن خير
تو چون ماهي و من ماهي همي سوزم بتابه بر
غم عشقت نه بس باشد، جفا بنهادي از بر
اگر خواهي كه خوبان را زروي خود به هجر آري
يكي رخسار خوبت را بدان خوبان برابر





رویدادها و خاطره‌ها

(محمد حسین سعید)

«خاطره‌ای از حاشیه عملیات پشغور»

هرکس اولین بار به کابل داخل شود شکست می‌خورد

(احمد شاه مسعود)

در نزدیکی های آغاز عملیات پشغور، آمر صاحب اطراف گارنیزیون دشمن را طی چندین روز آرام آرام دور می زد و پلان عملیات را می سنجید، قرارگاه ها را می دید، اسلحه ثقیل را جابجا می کرد و گروپ ها را متمرکز می ساخت.

چند روزی در قرارگاه شابه ماندیم. گذشته از آنکه غذای کافی موجود نبود، کمبود روغن مشکل جدی بود. زیرا بر خلاف بعضی از قرارگاه ها، راه عبور به مناطق همجوار پنجشیر برای این قرارگاه از آن کوه های سر به فلک اش قابل تحمل نبود. قوماندان میرزا اندک روغنی را که داشت، همچون طلا، صرفه جویی می کرد. تا جائیکه آمر صاحب قوماندان میرزا را ملامت کرد و گفت که این امساک سبب مریضی بچه ها خواهد شد.

روزها و شب ها را در درون صوف به سر می بردیم. اطاقک کوچکی در کنار صوف قرار داشت. به حیث دفتر کار آمر صاحب استفاده می شد. روزی به نزدیک سرک، جای که پوسته دشمن نزدیک بود مخفیانه رفتیم. موضع کنار سرک را که ده نفر از بچه های شابه عهد کرده بودند تا سرحد مرگ مقاومت کنند، مدت طولانی نگاه کردم و آن جوانان شجاع را در دل تحسین می کردم، که توانسته بودند زیر فشار آتش متراکم هوایی وزمینی روزهای متوالی، راه میان گارنیزیون های روسها را مسدود کنند. (از آن جمله تنها یعقوب جان آغا زنده است)

نقطه خاطره انگیز دیگر در آن منطقه گردنه شهیدان بود، گردنه ای که در آنجا بیست نفر از مجاهدان شابه غافلگرنه به محاصره روسها در آمده بودند و تا آخرین نفس مقاومت کردند. قوماندان شاه نظر قبل از شهادت، تفنگش را (بخاطریکه شلذر انگلیسی اش را که از بازار پاکستان خریداری می شد به عنوان سند تبلیغاتی در تلویزیون کابل نشان ندهند) با کوبیدن به سنگ پارچه پارچه کرده بود.

آنها در محل شهادت شان مدفون اند.

روزی به دیدن زخمی های رفتیم که در قسمت بالایی دره شابه در یک پناه گاه مراقبت می شدند. آنها با دیدن آمر صاحب چنان هیجانی شده بودند که درد های خود را فراموش کردند، در حالی که نه غذای کافی و نه دوا داشتند.

بعداً به طرف کوه های پشغور که وسط قرارگاه شابه و خنج قرار داشت رفتیم. هنگام فرور آمدن به قرارگاه طارق، زیر آتش شدید توپ های DC دشمن قرار گرفتیم، خود را از سطح خر سنگ های روی قولچه، به طرف پایینتر کشانیدیم، تا کمرهای زرد که در آنجا سوراخ های کج و پیچ زیادی در دل کوه وجود داشت. که بعضی از آن آتش را پیدا بود. احتمالاً یادگار حفريات قدیم يك معدن، از دوره های باستانی بود. دقایقی آنجا ماندیم تا توپها متوقف شدند.

از آنجا دو باره بالاتر برآمدیم که سطح مرتفع و سرسبزی بود.

در آن محل بالای گردنه جائیکه آمر صاحب از آنجا پوسته های گارنیزیون دشمن را مطالعه می کرد فرصت زیادی برای قصه کردن داشتیم. آمر صاحب با معلم نعیم مصروف بازی شطرنج می شدند و ما گرم صحبت با همراهان بودیم، خصوصاً من از صحبت های، خلیل حنایی و عبدالله توحیدی که رنگ روشنفکری و دینی می داشتند لذت می بردم. آمر صاحب با مات کردن معلم صاحب، بهانه ای برای شوخی و خنده می یافت.

یک روز بعد از ختم بازی شطرنج، معلم نعیم از آمر صاحب پرسید:

آمر صاحب گاهی به شهرت جهانی خود فکر کرده اید؟ می خواهیم نظرتان را در زمینه بدانیم؟

آمر صاحب با فروتنی گفت: من خودم را خوب می شناسم و لایق این شهرت نمی دانم. وافزود: شهرت جهاد، در جهان بیشتر نتیجه کار رسانه های غربی است. دلیلش هم وجود دشمن مشترک ما با آنهاست. به هر حال: این هم نعمت خداوندیست. زیرا هیچ جنگ آزادی بخش به اندازه جهاد افغانستان پشتیبانی بین المللی کسب نکرده است. بعداً سخن به احتمال پیروزی کشیده شد و گفته شد که ممکن است روس ها افغانستان را ترک کنند.

آمر صاحب گفت: زمانی آرزو می کردم که انقلاب (جهاد) هر چه زود تر پیروز شود و بعد از آن به یک کار شخصی مانند تجارت بپردازم، اما حالا متوجه شده ام که این دشمنی ها و ضدیت های که جبراً در برابر آن قرار گرفته ایم این آرزو را نا ممکن ساخته است و شرایط طوری آمده که بخاطر دفاع از خود هم که شده، نمیتوان اسلحه را کنار گذاشت. همچنان گفت:

مجا هدين پيروز خواهند شد اما هرکس اولين بار به کابل داخل شود شکست خواهد خورد، زیرا:

افغانستان در میان تنظیم ها تقسیم شده است و این پارچه ها به آسانی تابع حکومت مرکزی نخواهد شد. شرایط بین المللی طوریت که هیچ حکومت بدون انتخابات، مشروعیت نخواهد داشت.

ضمناً توقع مردم از اولین حکومت بعد از پیروزی بسیار زیاد است در حالیکه حکومت امکانات کمی در اختیار خواهد داشت. بعد از مکث کوتاهی گفت: به هر حال اولین بار داخل شدن به کابل یک امتیاز محسوب می شود. بعد چشم هایش به نقطه ای خیره ماند. گوی حوادثی را که احتمالاً اتفاق می افتاد در ذهن اش مرور میکرد، که گفت:

دعا می کنم در آخرین لحظاتی که احساس می کنم پیروز شده ایم (با اشاره به سینه خود (يك مرمي در سینه ام بنشیند! ... آدم با سلاح خویش نزد خداوند برود و بگوید: در راه تو جهاد کردم و آمدم !!!

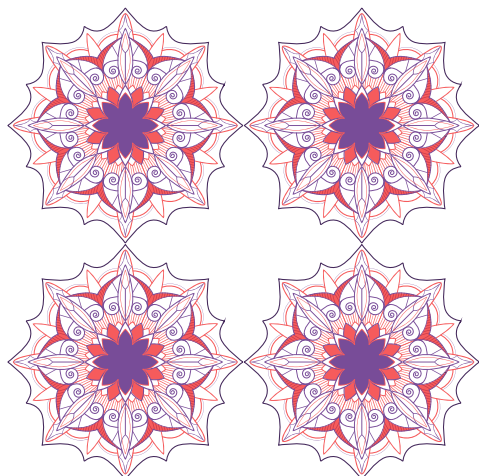
این جملات آخر او هیچگاه فراموشم نشد و در طول حوادث کابل که تقدیر، مراد عمق آن قرار داده بود از پیش نظرم دور نمی شد. تا آنکه سبب استعفاى من شد.

آیا آنوقت او می توانست پیش بینی کند کسی که اولین بار به کابل داخل می شود و شکست می خورد، گروه تحت رهبری خودش خواهد بود؟

یقیناً نه

این جواب را، وقتی که در آستانه امتحانات سمستر چهارم حقوق، از ترس طالبان فرار کرده بودم، بدون ارتباط ذهنی به این خاطره، و در روزیکه آمر صاحب با من آشتی کرد، در اطفاکی در دالان سنگ شنیدم.

در آن شب با تبسم گفت: ما هیچ فکر نمی کردیم که حکمتیار تا این اندازه لجاجت میکند و پاکستان تا این حد در دشمنی با ما پیش می رود.





مشاهیر افغانستان

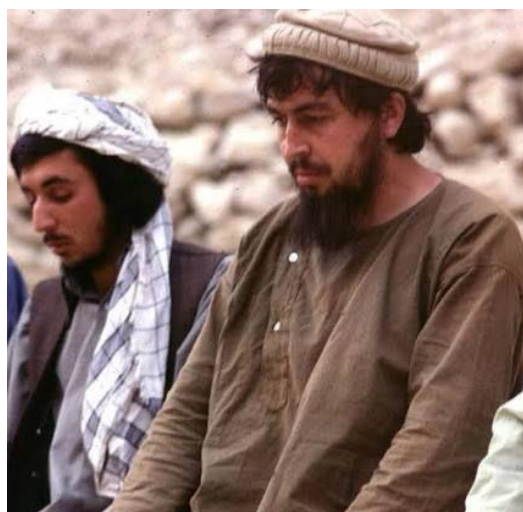
بلخ کهن انتظار فرزندی را داشت که روزی گام‌های استوارش را بر سنگ پایه‌های بلند قامتش بگذارد و یادآور عهد رستم داستان‌ش گردد. چنین شد و انتظار بلخ بامی پایان یافت. این درست در سال «۱۳۳۰» خورشیدی اتفاق افتاد و محمد صدیق را خداوند (ج) فرزندی داد که انتظار بلخ با آن پیوند داشت. محمد صدیق فرزند دل‌بندش را عبدالقادر نام گذاشت که بعدها به ذبیح‌الله شهرت یافت.

عبدالقادر آوان طفولیتش را در آغوش گرم خانواده در گذره موسوم به خیرخواه، یکی از نواحی بزرگ شهر زیبای مزارشریف، گذراند. هنوز پانزده سال (۱۵) از عمر عزیزش سپری نشده بود که دوره نخستین آموزش‌هایش را به اتمام رسانید. و در سال «۱۳۴۵» خورشیدی زمانی بود که روح بزرگش بر جسم کوچک و ناتوانه‌اش تلاطم عظیمی را برپا کرد و عبدالقادر را واداشت تا راهی مکتب اسلام گردد.

در سال «۱۳۴۸» که هنوز هجده سال داشت و تازه پشت لب سیاه کرده بود، با علاقه فراوان بعد از سپری کردن آزمون بزرگ درسی به دارالعلوم اسدالله الغالب حضرت علی (رضا) یا مدرسه اسدیه راه یافت و مشغول فراگیری تعلیمات اسلامی گردید.

دهه چهارم قرن یک هزار و سیصد خورشیدی، یعنی بین سال‌های (۱۳۴۰) تا (۱۳۵۰)، درست دوره‌ای بود که نهضت اسلامی به پختگی سیاسی خویش رسیده بود و هسته‌گذاران این نهضت چون استاد شهید غلام محمد نیازی تشکلی را زیر نام «نهضت جوانان مسلمان» تأسیس نموده بودند. هرچند مرکزیت این نهضت دانشگاه کابل بود، اما عبدالقادر با درک مسئولیت به زودترین فرصت عضویت آن را کسب نمود و نمایندگی آن را در بلخ مخفیانه گشود و خود رهبری جوانان مسلمان را به عهده گرفت.

چهار سال بدین گونه سپری شد تا اینکه در سال «۱۳۵۲» با تأسیس نظام جمهوریت، دارالعلوم



مختصر سوانح فرزند فرزانه بلخ کهن استاد

شهید عبدالقادر ذبیح‌الله

نویسنده: (محمد اکرام اندیشمند)

اسدالله الغالب را به اتمام رسانید و آرزوی آموزگاری شدن را کرد تا از طریق مسلک مقدس آموزگاری مصدر خدمت خلق خدا گردد. اما حکومت آن وقت وی را به اتهام تحریک جوانان علیه حکومت به زندان انداخت. در زندان مورد شکنجه بی رحمانه زندانیان قرار گرفت و یک سال را بدون ثبوت جرم گذراند.

عبدالقادر هنوز در زندان بود که حادثه وحشتناک بیست و سوم ثور سال «۱۳۵۳» خورشیدی رخ داد و رهبران نهضت اسلامی به شمول بنیانگذار آن، استاد شهید غلام محمد نبازی، دستگیر و راهی زندان پلچرخ گردیدند و اکادمیسین استاد برهان الدین ربانی، رئیس اجرائیه جمعیت اسلامی، راه هجرت را به پیش گرفت. رهبران نهضت هنگام تحقیق از شناختن عبدالقادر در بلخ امتناع ورزیدند و همین باعث شد که عبدالقادر از زندان رها شود و به آرزوی قبلی اش، همانا آموزگار شدن، برسد و در لیسه باختر شهر مزارشریف مقرر گردد.

استاد عبدالقادر ضمن اینکه آموزگار بود، وظیفه سترگ دیگری را نیز به عهده داشت و آن عبارت از تربیت فکری جوانان و رهنمایی آنها به راه های دین مقدس اسلام بود که به دوش خود می کشید. او شاگردان زیادی را در این راه تربیت نمود و هسته های کوچک و بزرگی از جوانان را تأسیس کرد تا اینکه حادثه فراموش نشدنی هفتم ثور سال ۱۳۵۷ خورشیدی به وقوع پیوست.

استاد عبدالقادر بعد از این حادثه بر تصمیم خویش دقت کامل بخشید و جوانان را برای آگاهی دهی بیشتر از سیاست افغانستان و منطقه گرد هم جمع کرد. حتی در روزهای جمعه منزل شخصی شان محل جر بحث های اسلامی و سیاسی گردیده بود.

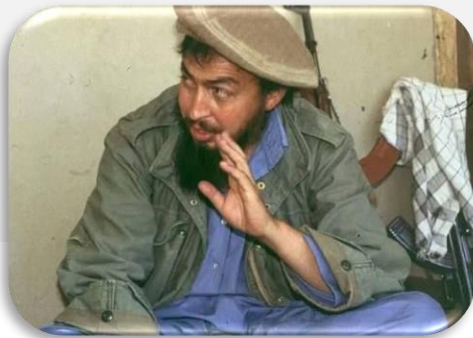
استاد عبدالقادر بزرگ یک بار دیگر مورد توجه حکومت کمونیستی وقت قرار گرفت و از سوی مسئول بلخ در آن زمان فراخوانده شد. ولی استاد عبدالقادر از فراخوان والی جهت بازپرسی امتناع ورزید و جوابیه رد فرستاد و راه هجرت را به پیش گرفت. او با دو تن از همراهانش - که به احتمال قوی یکی از آنها مجاهد شهید سیف الرحمن ایزدی پناه بود و بعدها معاون جبهات ولایت سمنگان گردید - راهی شهر پشاور پاکستان شد؛ شهری که در آن وقت یگانه محل امن برای مجاهدین افغانستان بود. در آنجا با همزمان جدید خویش آشنایی پیدا نمود.

استاد عبدالقادر لقب «ذبیح الله» را به خود برگزیده بود. وی سیاستمدار مدبر، اندیشور توانا، استاد ورزیده و مرد با تقوا بود. حرکات ادیبانه، سخنرانی های قاطع و تصمیم گیری های برگشتناپذیرش همه همزمانش را بر آن داشت تا وی را «آمر صاحب صدا» بنامند و در پهلوی قهرمان ملی به نام «آمر صاحب بلخ» شهرت یافت.

همین خصایل نیک و مدبرانه وی بود که در دیار هجرت توجه همه رهبران جهاد، خاصاً استاد عزیز اکادمیسین پروفیسور برهان الدین ربانی رهبر معظم حزب جمعیت اسلامی، به وی بیشتر شد. بعد از آشنایی کامل، استاد ذبیح الله به عنوان آمر جبهات بلخ برگزیده شد و راهی بلخ بامی گردید. قابل یادآوری است که در مسیر راه از جبهات بغلان نیز دیدار به عمل آورد و با شیر افسانوی پنجشیر، احمد شاه مسعود بزرگ، ملاقات کرد. در این ملاقات هر دو روی استراتژی معین، حملات چریکی و پارتیزانی و کشاندن دامنه عملیات به شهرها توافق نمودند.

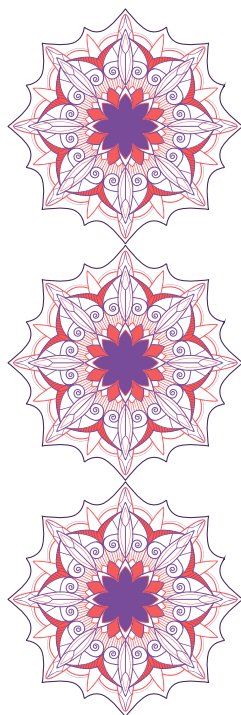
استاد عبدالقادر ذبیح الله در بازگشت از ولایت بغلان وارد سنگرهای داغ جبهات ولایت سمنگان گردید و با محترم مولوی صاحب محمد ظاهر، امیر جبهات سمنگان، دیدار کرد و چند شبی را در ولسوالی خرم و ساریاغ آن ولایت گذراند. سپس دوباره راهی تنگی مارمل گشت و قرارگاهی دائمی ساخت و جنگ علیه حکومت مزدور را تشدید بخشید. ولی نظربه سنگینی جنگ، با مشوره آمر صاحب مسعود بزرگ مقرر جبهات خویش را به ولسوالی شولگره انتقال داد و در تنگی مارمل نیز تعدادی از همزمان خویش را بر جنگ علیه قشون سرخ اتحاد جماهیر شوروی وقت گماشت و خودش راهی شولگره شد و تا آخرین لحظات زندگی با افتخار در آنجا ماند.

استاد ذبیح الله ضمن اینکه رهبری جبهات ام البلاد را به عهده داشت، در نبردهای سنگین دیگر در مناطق شمالی افغانستان نیز شرکت نمود. می توان از اشتراک ایشان در نبرد پیروزمندانه ولسوالی اندراب ولایت بغلان به نکوی یاد کرد. برگشت استاد ذبیح الله از نبرد اندراب درست اوایل سال ۱۳۵۹ خورشیدی بود. بعد از آن، موفقیت های چشمگیری مجاهدین بلخ نیز قشون سرخ و حکومت مزدور آنها را دست و پاچه ساخت. از جمله می توان از فتح قریه جات، من جمله قریه شادیان، توسط رادمردان و مجاهدین بلخ یاد نمود.



۹. ظابط عبدالقهار
۱۰. صوفی ایوب
۱۱. صوفی ظاهر شهید
۱۲. جمعه قهرمان شهید
۱۳. عبدالحی شهید
۱۴. ابوطارق مشهور به مجلسی

همین گونه ده ها شخصیت دیگری البته از ولسوالی مارمل علیه قشون سرخ شوروی بودند که نام شان در هر دره و کوه پایه ها حک شده است ولی نام گم تاریخ اند. بعد از رفتن استاد ذبیح الله، هم در اوایل و هم بعد، این تعداد نخبه گان - که یک بخش کمی شان را در این تحریر آوردم - در بخش های مختلف مسئولیت های بزرگی داشتند.



فتح قریه شادیان توسط مجاهدین شجاع، دولت وقت را واداشت تا حملات شدیدی را در سال «۱۳۶۱» بر مواضع مجاهدین انجام دهد که خوشبختانه به نفع مجاهدین سلحشور تمام شد. این جنگ که با پشتیبانی مستقیم سپاه چهل قشون سرخ شوروی سابق همراه بود، هفده شبانه روز دوام پیدا کرد و مجاهدین با گرفتن غنیمت های هنگفت، قریه جات اطراف سنگرهای شان را یکی پس از دیگری فتح نمودند.

استاد ذبیح الله بعد از ختم جنگ، از راه صعب العبور کوهستانی عازم جبهات پنجشیر گردید و با مرد مقاوم، مسعود بزرگ، روی طرح توسعه جبهات بلخ، آموزش مسلکی نظامی مجاهدین و ساختن سیستم اداری و مالی شفاف صحبت نمود. در بازگشت از پنجشیر، جبهات خود را در مناطق شولگره، زارع، همرخ و آق کبرک تأسیس کرد و همزمان باوفایش چون استاد عطا محمد نور، مولوی صاحب محمد علم شهید و فرمانده علم خان آزادی همگام در توسعه جبهات جنگی مجاهدین به پیش رفتند.

دیری از این عملکرد نیک نمی گذرد که دستان پلید شیطانی از آستین نامیمون گرگ صفتان مهاجم بیرون می آید و در خزان ۹/۲۳/۱۳۶۳ «خورشیدی، آن الگوی شجاعت و مردانگی را طی یک عمل تروریستی (ماین گذاری در موتر عاملش) ناجوانمردانه همراه با تعدادی از همراهانش شهید می سازد. در این حادثه دلخراش، محترم قاضی عبدالله المعتصم مارملی نیز حضور داشتند ولی ایشان زنده جان به سلامت بدر می شوند. انالله وانا الیه راجعون

در صورت لزوم، اگر آن عده کسانی که بعد از استاد ذبیح الله مدتی در جبهات و مجاهدین در ولسوالی مارمل و قرارگاه ها مدیریت و مسئولیت داشتند، یاد شوند، قرار ذیل اند؛ والا مشکل نیست، چون همه این ها مجاهدین واقعی بودند اما از تاریخ و تحریرات نام گم باقی مانده اند.

جای دارد از محدود شخصیت ها و مجاهدان نام گم آن خطه مرد خیز چون ولسوالی مارمل یاد کنیم.

عبارت اند از:

۱. استاد خلیل خان
۲. مولوی صاحب عبدالواحد خان
۳. مولوی صاحب عبدالله المعتصم (قاضی و مفتی جبهات)
۴. مولوی صاحب قربان
۵. حاجی عبدالغفور
۶. داملا صاحب عادل
۷. صوفی صاحب محمد امین (آمر نظامی منطقه مارمل)
۸. آمر صاحب طیب خان



تاریخ

✍ نویسنده: کیانوش میرزایی



ملر شال محمد قسیم فهیم « مبارز راه ملت و آزادی »

در درازنای تاریخ، کسانی به عنوان رهبر واقعی علم شده و ماندگاری یافته اند که سردر راه ارمان و منافع ملت گذاشته اند / رهبران راستین در تقابل منافع ازمنندان و منافع ملی، هرگز تسلیم زور و خیانت نشده اند / اما رهبران پوشالی، جان و مال خویش را ارجح دانسته و ملت را در بحران ها، تنها رها کرده اند.

استاد برهان الدین ربانی، احمد شاه مسعود شهید شد و سایر رهبران زنده و غرق تنعم. مارشال محمد قسیم که بعد از استاد و قهرمان ملی، رهبری را به دوش گرفت، از کدام طیف بود؟ بیشترین باور ها اینست، مارشال به خاطر منافع خود با کرسی ساخت و به قدرت خود فکر کرد، اما واقعیت عینی چیز دیگریست.

مارشال صادقانه برای ساختن یک افغانستان مرفع، با کرسی همکاری کرد. حتی در مسئله قانون اساسی، سرود ملی و بیرق در راستای خیر ملت گذشت و مدارا کرد؛ اما با دریغ کرسی صداقت او را بر نتابید و پیوسته خواست با شیادی و منافقت از او استفاده کند و او را بفریبد.

زمانی که مارشال شیطنت و عدم صداقت کرسی و غنی را درک کرد، قداست و صریح ایستاد و نه گفت. می دانست امریکا و ناتو در عقب آنهاست، تقابل مرگ حتمی را در پی دارد. مارشال خواست شهید گردد، اما به عنوان خایین ملی ثبت تاریخ نگردد. گفتگوی قدمشاه شهیم قومندان گارد کابل، برهان عینی و روشن این جانبازی و پایداری ملی مارشال محمد قسیم فهیم است که تا هنوز با حیل متفاوت در ابهام مانده است.

صحبت رو در رو با دکتر قدم شاه شهیم

قصه و روایت ما از پایان دوره 2 ساله انتقالی و آغاز دور اول انتخابات ریاست جمهوری کرسی آغاز می شود. قدم شاه: من قومندان گارد هستم. مارشال صاحب معاون است. انتخابات دور اول ریاست جمهوری کرسی سال 2004 رسید. زمزمه ها بود که می گفتند: مارشال معاون نیست. دوره انتقالی تمام می شد و دوره انتخابی شروع می شد. رفت و آمد بود، که کی معاون است. من قومندان گارد هستم.

مارشال صاحب در ارگ آمد و در منزل بالا نشستند. خیلی طولانی و شام شد، یک مرتبه تیز پایین شد، رفت در مسجد نماز را خواند. بیرون شد و حرکت کرد که برود. مارشال بر افروخته بود. ما حدس زدیم گپ سر معاونیت و جنجال انتخابات است. هیواد مل و زلی رسول پشت سرش دویدند که دو باره به قصر برود قبول نکرد. آنها می گفتند: بیایید، گپ ها را خلاص کنیم. اما مارشال نرفت. من متوجه اصرار آنها و امتناع مارشال شدم. رفتم و گفتم: مارشال صاحب در سیاست قهر نیست، چرا این طور می کنی؟ برو، گپ را بگو. همین بود که مارشال دوباره برگشت و رفت. همراه آنان. باز در بالا رفتند و نشستند. بسیار ناوقت شد. همه یکجا همراه کرزی پایین آمدند. مارشال رفت. کرزی را به خانه اش رساندیم. همین که کرزی به خانه رسید، گفت: قدم شاه خان، صبح چای را همراه من می خوری؟ گفتم: درست است. من حیران ماندم که چرا رییس جمهور مرا به چای صبح دعوت کرده است. ساعت 8 صبح به دفتر می آمد. ساعت 8 رفتم، در قصر گلخانه چای صبح را با کرزی در همان پهلوی طعام خانه پهلوی میزکابینه خوردیم. کرزی گفت: «قدم شاه خان، هر چی می کنم، اروپایی ها مارشال را به صفت معاون قبول نمی کنند، دکه ما همراه این ها چی کنیم؟» گفتم: «من همین قدر می گویم: مارشال در این دوره به صفت معاون برود خوب است، چون حکومت هنوز آن قدر قوام نگرفته است. در وضعیت فعلی افغانستان، مارشال بهترین معاون است. مارشال خیلی آدم صادق است، فتنه گری را یاد ندارد. با هر کس که رفاقت کرد، رفاقت می کند و با هر کس که دشمنی کرد، دشمنی می کند. او را از دست ندهید، همین به صفت معاون همراه تان باشد. گفت: این را اروپایی ها و امریکایی ها قبول ندارند. چی کنم؟ «همین گپ را گفتم. کرزی رفت طرف دفترش و من هم رفتم طرف دفتر خودم. بعد از آن، احمد ضیا خان از مسکو آمد و گفتند که به صفت معاون می آید. کرزی گفت: داکتر عبدالله، مارشال صاحب، قانون صاحب، و احمد ضیا بیایند. دو تن دیگر کریم خلیلی و زلی خلیلزاد نیز آمدند. کرزی گفت: او برادرهای پنجشیر بین خود جور بیایید. من هیچ گپی ندارم. شما بین خود جور بیایید. هر کدام تان که معاون می شوید. حالا دیگر جنجال بین احمد ضیا و مارشال صاحب است. گفتند: خیلی خوب، ما می رویم بین خود می نشینیم.

ساعت 10 بود که رفتند، ساعت های 1 یا 1:30 دوباره آمدند. این بار قانونی و مارشال صاحب نیامدند. داکتر عبدالله و احمد ولی و احمد ضیا آمدند. همین که آمدند، دروازه را باز کردند. خلیلی و زلی خلیلزاد و کرزی نشسته بودند. احمد ضیا قبل از این که بنشینند، گفت: رئیس صاحب، تشکر از اعتمادی که به من کردید. ما معاون خودتان نمی شویم. ما از خود کاندید داریم. ما فیصله کردیم که کاندید خود را معرفی کنیم. داکتر عبدالله و احمد ولی ایستاده بودند. همه افرادی که نشسته بودند ا یک قسم سست شدند. کرزی، احمد ضیا را به اتاق خواب خود برد. دیگران در سالون نشستند. با استاد ربانی تماس گرفتند. استاد رخ نمی شد. احمد ضیا در داخل منتظر مانده بود. یک مرتبه استاد ربانی پیدا شد. کرزی گفت: «من احمد ضیا را می گویم معاون شود. حالا احمد ضیا آمده و می گوید: من هیچ معاونیت را قبول ندارم استاد از طریق تلفیون با احمد ضیا گپ زد، او را ملامت کرد که معاونیت را قبول کند. در همان داخل اتاق به موافقت رسیدند و به تالار برگشتند، داکتر عبدالله، زلی خلیلزاد و کریم خلیلی نشسته بودند. گفتند: بیایید برویم، ما ثبت نام می کنیم. نزدیک ساعت 4 عصر، روز آخر ثبت نام است ساعت 4 دفتر ثبت نام بسته می شود. ساعت های 3 الی 3:30 است. هر دو این ها پایین شدند. وقتی پایین شدند، دیدم که داکتر عبدالله اشک هایش آمد. بسیار برآشفته شد. دیگر چی شد؟ همین که پایان رفتند، حاجی رحیم طرف احمد ضیا گفت: کجا می روی؟ چی کردی؟ معامله کردی؟ باز چی کردی؟ وطن را فروختی؟ وقتی که فیصله کردند و پایین شدیم در میدان تعلیم کانتینری بود. رفتند همانجا، خلیلی و احمد ضیا و کرزی، یک دو فورم را خانه پری کردند، آمدند. گفتند: برویم کمیسیون. خلیل زاد و داکتر عبدالله در ارگ ماندند. کریم خلیلی و احمد ضیا و رئیس جمهور حرکت کردند. بنا بر مسوولیت درسکورت رییس جمهور من سرقطار بودم. رفتیم در وزیر اکبرخان در دفتر انتخابات. این ها ثبت نام کردند. رئیس جمهور با این دو معاونش کریم خلیلی و احمد ضیا. آنها را دوباره به ارگ رساندم، رئیس جمهور پایین شد و رفت به دفترش. من از موتر پایین نشدم و رفتم جانب صدارت. دیدم که در صدارت نیستند. روبه روی صدارت، یک مهمان خانه بود، جانب = طرف کوچه مرغ ها. رفتم که همه در همان جا هستند. به مارشال صاحب گفتم: احمد ضیا ثبت نام کرد. گفت ثبت نام کرد؟

گفتم بله. قانونی در افاق دیگر بود.

مارشال به قانونی گفت: احمد ضیا ثبت نام کرده. بعد یاد اور شد: اینجا، "والعصر" را خواندیم و قسم خوردیم. رفت، تعهد کردیم.

بعد گفت: هیچ کدام نمی رویم. ما خودمان کاندیدا می دهیم. از تاج محمد وردک وزیر داخله خواستند استعفا دهد و معاون قانونی شود. کارت رای دهی نبود، دوان دوان رفتیم و از قره باغ کارت آوردیم. قانونی کاندید ریاست جمهوری شد انتخابات شد. بالاخره در انتخابات رفتیم.

صندوقی که کرزی و کابینه رای می دادند در صدارت بود. رفتیم در همان جا رای دادیم. بیرون رفتیم. ژورنالیست ها پرسان کردند که انتخابات چی رقم است. گفت: بسیار خوب، انتخابات روان است. خبر نگاران گفتند: گفته می شود در بعضی جاها تقلب شده و تخطی صورت گرفته است.

گفت: "اینه، از قدم شاه خان پرسان کنید." به 100 خبرنگار می گوید: از قدم شاه پرسان کنید. شاید می داند که من به قانونی رای داده ام اما تایید انتخابات را هم از من می گیرد.

بالاخره کرزی رئیس جمهور شد. مرا از گارد کشید. قومندان لوای گارد بودم. قومندان لوا شدم. لوا را از گارد کشید و من رفتم دارالامان. همین قدر مرا جزا داد. من انتظار زیاد داشتم.

احمد ضیا که معاون شد، کرزی را بسیار جگر خون کرده بود. در جلال آباد، قومندان لوا بودم. سرک میدان هوای جلال آباد تا تورخم را پاکستانی ها دو خطه قیر کردند، تکمیل شده بود. پاکستانی ها آمده بودند سرک را افتتاح می کردند. کرزی از کابل آمد و صدر اعظم پاکستان آمد. در میدان هوایی تدابیر امنیتی را گرفتیم. سرک افتتاح شد. صدر اعظم از میدان پرواز کرد و رفت پاکستان. ما شیرزی والی جلال آباد و کرزی را گرفتیم و آوردیم دفتر والی. در همان جا نشستیم و قصه کردیم. شیرزی می خواست مرا معرفی کند.

کرزی گفت: هو زه پیژنم دا د مارشال صاحب دیر کلک ملکری ده. گپ هایش را زد و باز گفت: در مورد مارشال گپ تو را نگرفتم، پشیمان شدیم. احمد ضیا چرا و چگونه مطرح شد؟

تحولات اجلاس بن، با انتقال قدرت و ساختن حزب جدید، این که مارشال در نقش جا نشین امر صاحب عمل می کرد، باعث آزدگی استاد ربانی شده بود. استاد بی نهایت خفه و آزرده بود.

آزدگی و کار استاد از یک طرف، دیدگاه خارجی ها که مارشال را تفنگ سالار می خواندند از جانب دیگر، سبب شده بود که

نسبت به معاونیت مارشال مخالفت نمایند. شهادت حاجی قدیر و داکتر عبدالرحمن هم به پای مارشال شد. همچنان مارشال گاهی می گفت: من کرزی را کنار می زنم، تمام بچه ها از خود ماست. کرزی را از ارگ خارج می کنم.

با در نظر داشت این مسایل کرزی و خارجی ها به این فکر بودند که باید این بار مارشال نباشد. اما نیاز بود کسی که به جای او می آید اگر به اندازه مارشال تاثیر گذار نباشد، انقدر باشد که جلو مردم گرفته شود. او کی بود؟ احمد ضیا مسعود برادر احمد شاه مسعود و داماد استاد ربانی.

استاد ربانی در این رابطه هم کار کرده بود. احمد ضیا سفیر بود در مسکو. زلی رسول را که در شورای امنیت بود نزد احمد ضیا روان کردند. زلی رسول مسکو رفت. آنجا همراهی احمد ضیا هم موافقت کرده بودند که به صفت معاون در دوره اول و در آغاز انتخابات باشد.

احمد ضیا قبول کرده بود. انتخابات نزدیک شد، احمد ضیا از روسیه آمد به صفت معاون. بعد از آن باز همان ماجرا شد که یاد کردم.

++++

حال بی غیرتی احمد ضیا را قصه کنم. احمد ضیا را آوردند، همین که آمد به او گفتند: تو را می کشند. احمد ضیا را آوردند در قصر نمبر دو. خواستند همانجا در اختیارشان باشد یا می ترسیدند که پشیمان نشود و یا می خواستند او را به خود نزدیک سازند. احمد ضیا در قصر نمبر دو، مهمان بود و بیرون نمی رفت.

رفتم پیش احمد ضیا. گفتم: احمد ضیا خان، اول همین کار را نمی کردی. حال که همین کار را کردی، کسی ترا نمی کشد. کسی تو را کشته نمی تواند. تو بی می کنی؟ از این قصر برو، در بین مردم از قصر بیرون برو. تو را همین جا به شکل گروگان آورده اند. برادر احمد شاه مسعود را کسی می کشد در این کابل که آمده، در این جا نشسته ای؟. همو وقت ها یک رقم گپ را جدی شنید. صبح و دیگر صبح و دیگر صبح رفتیم که وضعیت احمد ضیا سر چپه شده. زلی خان وطندار ما، داکتر مشاهد و انجینر ضرار دور او را گرفته اند و اولین تخریب شان من هستم. متوجه شدم احمد ضیا گپ من را نمی شنود. برخوردش را که دیدم، باز دیگر غرض نگرفتم. احمد ضیا دو هفته پس و سه هفته پس، از آنجا برآمد.

حسین خان: مارشال فهمیم می گفت که استاد ربانی مراد در خانه شانده است. معلوم می شد که احمد ضیا را استاد ربانی پیش از پیش اماده کرده بود.

استاد از جلسه بن به بعد قهر بود، تغییر قدرت علیه استاد بود. استاد هم یک کاری کرد و انتقامش را

گرفت.

دور دوم انتخابات و ظهور دوباره مارشال

حسین خان : ریگستانی می گوید: روزی پیش مارشال نشسته بودیم که ناگهان زنگ کرزی آمد. گفت: «مارشال صاحب کجاهستی؟ زینت جان یاد کرد که پشت بولانی دیق شدیم و هیچ نرفتم پیش مارشال صاحب. گفتم می رویم. اینک آمدیم.

ما از نزد مارشال صاحب رفتیم و خانه را تخلیه کردیم. کرزی با خانمش می آمد این دیگر مهمانی خصوصی بود.

کرزی آمد. می فهمید در آن نشست کرزی به مارشال صاحب چه گفت؟

کرزی گفت : «تو را برکنار کردم، اشتباه کردم، بد کردم. این را بگو که چگونه جبران کنم. مرا آمریکایی ها بازی دادند. این قول را خودت بگیری؛ اینک رئیس جمهور هستی. هر چه می کنی. من به اشتباهم پی بردم.» قول مارشال را گرفت، خلاص...»
وقتی خواست مارشال نباشد، با پررویی مارشال را از معاونیت خارج کرد. اکنون می خواست مارشال دوباره بیاید، چنین ماهرانه داخل شد.
هم این کار را کرد، هم آن کار را. به دشمن فرصت نمی داد، در برابرش کاری بکند.

قدم شاه شهیم : در دور دوم ریاست جمهوری کرزی، مارشال نامزد معاونیت شد. قدمشاه از نخستین روزها با مارشال همراه و یار و یاور بود. از رویداد های این دور قدمشاه چنین گفت:

در مورد مارشال فهمید باید بگویم: زمانی که مارشال در دور دوم به حیث معاون رئیس جمهور انتخاب شد، من که در مرکز مطالعات ایتالیا مصروف درس بودم، ادمم. وقتی برگشتم مرا به صفت قومندان فرقه کابل تعیین کرد. مارشال همیشه بر این باور بود که کابل باید از نظر امنیتی تقویت شود، زیرا امریکایی ها و غربی ها قابل اعتماد نیستند. او همواره تأکید داشت که باید در کابل نیروهای کافی برای حفظ امنیت داشته باشیم

کرزی می گفت: چرا قومندان، قدمشاه خان باید وزیر شود. مارشال گفت: پشت این گپ کرزی نگرده. من این فتنه گری های او را می دانم. اینجا وزیر معرفی می کند باز آن طرف به پارلمان می گوید: رای ندهید و یا چند روز بعد باز برطرف می کند. من قومندان فرقه شدم. مارشال گفت: این غربی ها اعتبار ندارند تمام مناطق شهر، نقاط ستراتیژیک کابل را تحکیم نما. به اساس همین توصیه مارشال بود که تعیینات کردم، کمر بند ها را تحکیم نمودم و تانک ها را در کمر بند ها روان کردم. این تدابیر را

ادامه دادیم تا انتخابات رسید. در جریان انتخابات مارشال صاحب فوت کرد و بعد برنامه را با داکتر عبدالله ادامه داد.

سوال : برای ما ختم دوره دوم کرزی جالب است جریان که اشرف غنی می خواست رئیس جمهور شود و مارشال مخالف بود. حامد علمی که سخنگوی کرزی بود، در یکی از سالگرد های مارشال صاحب گفت: روزی در صحن ارگ ایستاده بودیم، غنی از قصر خارج شد. مارشال با مشاهده او گفت: این رئیس جمهور آینده تان است، اما من آن وقت نیستم، اجازه نمی دهم. شما با مارشال نزدیک بودید در این مورد چیزی می دانید. راستی مارشال چه تصمیمی داشت؟ از همان اول چیزی از او شنیده اید؟ آیا چیزی به شما گفت؟

داکتر قدم شاه: بعد از دوره دوم، قانونا کرزی نمی توانست نامزد گشود. مارشال و کرزی توافق کرده بودند کسی را بیاورند که فرصت کار داشته باشند. تصمیم گرفتند که استاد سیاف بیاید. دوره کرزی تمام شده بود و اشرف غنی می آمد. حالا سال 2013 و 2014 است. تصمیم گرفتند استاد سیاف بیاید. مارشال فهمید هم با استاد سیاف موافق بود، چون معاون بود، شاید می خواست معاون استاد سیاف شود. همچنین استاد سیاف مجاهد بود.

مارشال به کرزی گفت: این را خودت به استاد سیاف بگو. کرزی استاد سیاف را خواست و به او گفت: همه ما برای تو کار می کنیم که مجاهد هستی، کمربت را بسته کن، آماده باش. مارشال هم خوش بود که کاندید ما استاد سیاف است. زمانی که نزدیک انتخابات شد، کرزی خود را آرام گرفت.

مارشال صاحب به کرزی گفت: کرزی صاحب، برنامه با استاد سیاف چه شده؟

- کرزی گفت: اگر استاد سیاف رئیس جمهور شود، کشورها چه می گویند؟ عبور طیاره ها چه می شود؟ خارجی ها چه می گویند؟ بسیاری از کشور به طیاره رئیس جمهور اجازه عبور از فضایی خود را نمیدهند. زمینه برای استاد سیاف مساعد نیست.

زیرا کرزی خلاف قول خود با مارشال، استاد سیاف را نپذیرفت و از اشرف غنی و زلی رسول سخن گفت. مارشال هم داکتر عبدالله را مطرح کرد. مارشال با غنی به گونه علنی مخالفت کرد و این کار، خارجی ها را نیز حساس ساخت. چنین بود که کرزی و خارجی برای نجات از مخالفت مارشال توطیه مرگ او را چیدند.

این وضعیت به گونه ی پیش رفت که کرزی و خارجی ها نیز متوجه شدند که مارشال به هیچ وجه غنی را قبول نمی کند. پیش از اینکه قضیه انتخابات حل شود، مشخص شد که باید مارشال را حذف کنند.

گرفت.

دور دوم انتخابات و ظهور دوباره مارشال

حسین خان: ریگستانی می گوید: روزی پیش مارشال نشسته بودیم که ناگهان زنگ کرزی آمد. گفت: «مارشال صاحب کجاهستی؟ زینت جان یاد کرد که پشت بولانی دیق شدیم و هیچ نرفتیم پیش مارشال صاحب. گفتم می رویم. اینک آمدیم.

ماز نزد مارشال صاحب رفتیم و خانه را تخلیه کردیم. کرزی با خانمش می آمد این دیگر مهمانی خصوصی بود.

کرزی آمد. می فهمید در آن نشست کرزی به مارشال صاحب چه گفت؟

کرزی گفت: «تو را برکنار کردم، اشتباه کردم، بد کردم. این را بگو که چگونه جبران کنم. مرا آمریکایی ها بازی دادند. این قول را خودت بگیر؛ اینک رئیس جمهور هستی. هر چه می کنی. من به اشتباهم پی بردم.» قول مارشال را گرفت، خلاص.»

وقتی خواست مارشال نباشد، با پروپی مارشال را از معاونیت خارج کرد. اکنون می خواست مارشال دوباره بیاید، چنین ماهرانه داخل شد.

هم این کار را کرد، هم آن کار را. به دشمن فرصت نمی داد، در برابرش کاری بکند.

قدم شاه شپیم: در دور دوم ریاست جمهوری کرزی، مارشال نامزد معاونیت شد. قدمشاه از نخستین روزها با مارشال همراه و یار و یاور بود. از رویداد های این دور قدمشاه چنین گفت:

در مورد مارشال فهمید باید بگویم: زمانی که مارشال در دور دوم به حیث معاون رئیس جمهور انتخاب شد، من که در مرکز مطالعات ایتالیا مصروف درس بودم، ادمم. وقتی برگشتم مرا به صفت قومندان فرقه کابل تعیین کرد. مارشال همیشه بر این باور بود که کابل باید از نظر امنیتی تقویت شود، زیرا آمریکایی ها و غربی ها قابل اعتماد نیستند. او همواره تأکید داشت که باید در کابل نیروهای کافی برای حفظ امنیت داشته باشیم.

کرزی می گفت: چرا قومندان، قدمشاه خان باید وزیر شود. مارشال گفت: پشت این گپ کرزی نگر. من این فتنه گری های او را می دانم. اینجا وزیر معرفی می کند باز آن طرف به پارلمان می گوید: رای ندهید و یا چند روز بعد باز برطرف می کند. من قومندان فرقه شدم. مارشال گفت: این غربی ها اعتبار ندارند تمام مناطق شهر، نقاط ستراتیژیک کابل را تحکیم نما. به اساس همین توصیه مارشال بود که تعیینات کردم، کمر بند ها را تحکیم نمودم و تانک ها را در کمر بند ها روان کردم. این تدابیر را استاد سیاف از این که به هر کس گفته بود من کاندیدا هستم. به همین علت ناگزیر وارد مبارزه انتخاباتی شد و نامزد گردید. استاد سیاف می دانست که برنده نمی شود، اما باز هم وارد انتخابات شد.

بالاخره مارشال فهمید، نامزد کرزی و آمریکایی ها، اشرف غنی است.

سوال: آیا کرزی می دانست که مارشال با غنی موافق نیست؟
جواب: بلی فهمیده بود که موافق نیست. وقتی مارشال فهمید کاندیدا غنی است، فوراً دکتر عبدالله را کاندیدا ساخت و قرارداد تیم ساختن و تقاهم با کرزی خراب شد.

بعد از آن مارشال، مرا خواست. رفتم، گفت: یکی از علت های که قومندان قطعه مرکز شده ای همین است. بیا که وضعیت خراب شده، کرزی دروغ می گوید.

انتخابات اول غنی و سال ۲۰۱۴ بود. گفت کرزی دروغ گفت و غنی را کاندیدا کرده است.

گفت: ما زنده نباشیم که این ها غنی را بیاورند و یک آمریکایی را سرما حاکم بسازند. این آدم متعصب است، این را نمی گذاریم. داکتر عبدالله را کاندید دادیم و از او حمایت می کنیم. در هر دو صورت، نمی گذاریم این ها به هدف شان برسند. شما احضارات داشته باشید.

باز از من پرسید: قطعات کجاست؟ کمر بند کابل را گفتم: یک کندک در قرغه، یک کندک در موسی، یک کندک در خاک جبار، یک کندک در بت خاک، یک کندک در ده سبز و یک کندک دیگر هم در حسین کوت جابه جا کرده ایم. باز ارتفاعات کابل را پرسید. گفتم: در کوه تلویزیون نیروهای ترکیه و آذربایجان بودند که مربوط آیساف است. آن ها پایین شدند و منطقه را تسلیم ما کردند، پس یک توی از فرقه ۱۱۲ را در کوه تلویزیون جابه جا کردیم.

به همین ترتیب در کوه قصبه، گردنه ی که به ده سبز می رود، پای منار ده سبز هم پسته جابه جا کردیم. آمادگی گرفتیم و در داخل کابل، در بعضی جاها با تانک و سلاح های سنگین، و در بعضی جاها به صورت نورمال مستقر شدیم.

سوال: قومندان ها را هم تغییر دادید؟

بله، یک رئیس ارکان از قوم هزاره و یک معاون از قوم پشتون بودند، آدم های نورمال و خوب بودند. اما من شک داشتیم، چون دو قومندان لوای ما از قوم پشتون بودند. آن ها را رئیس جمهور تعیین کرده بود. آن زمان هم وزیر دفاع رحیم وردک پشتون بود و هم شیر محمد کریمی لوی درستیز. از فرقه ۱۱۲ بسیار نگران بودند که قومندان دو لوا را پشتون آوردند. من ناگزیر روی قومندان های کندک ها کار کردم؛ قومندان های کندک ها را خودم تعیین کردم که همه جابه جا شدند:

ریا خرم را به حیث قومندان کندک در باغ داود تعیین کردم،

آغا گل را به حیث قومندان گارنیزین در دارالامان تعیین نمودم.

عبدالروف ارغندیوال را به حیث قومندان کندک میکانیزه تعیین کردم.

جان آغا کبل، را که از جبل السراج بود، به حیث قومندان کندک اول لوای ۲ تعیین کردم.

نوروز را به حیث قومندان کندک تانک تعیین کردم. همین گونه رئیس های ارکان و قومندان های کندک ها را تعیین نمودم.

قطعه کشف را در کوه تلویزیون جابجا کردم

محل سوق و اداره را هم در کوه تلویزیون پیش بینی کرده بودم از انروتولی کشف را در اینجا جابجا نمودم.

این کندک ها را در نقاط اساس کابل جابجا کردم و باز اینها را توسط کندک میکانیزه و کندک تانک حمایت کردم.

تمام این برنامه ها را قبل از وفات مارشال صاحب اجرا کرده بودیم. مارشال صاحب همه روزه و حداقل در هفته سه و یا چهار روز مرا می خواست و می پرسید: کارها چگونه شد، چه کردی، چه مشکل داری و چه پیشنهاد داری و اطمینان می گرفت؟ من گزارش را روزانه ارایه می کردم.

بعد از این که انتخابات آمد و جنرال استهزای وزیر داخله و وزیر دفاع شد. رحیم وردک رفت و بسم الله خان به وزارت دفاع آمد. در این زمان، در قطعات ۱۱۱ حاکم شده بودیم.

انتخابات نزدیک شد. مناسبات مارشال با داکتر صاحب عبدالله چندان خوب نبود. از مارشال صاحب پرسیدم: «داکتر را کاندید واقعی داده اید یا کاندید پوششی؟»

- گفت: داکتر کاندید واقعی است. با تمام امکانات از او حمایت می کنیم. گریز غنی را آورده، من چرا با داکتر عبدالله موافق نباشم؟ باید حتماً داکتر صاحب را رئیس جمهور بسازیم.

این جریان پیش رفت و ما هر روز به فکر تنظیم اطراف کابل بودیم. کاندیداها مشخص شدند و اعلام کاندیداها صورت گرفت.

در همین زمان مارشال صاحب وفات کرد. ما مصروف دفن و این مسائل شدید. این برنامه مشخص بود که کاندیدا داکتر عبدالله است. اگر به اراده مردم کسی تمکین کرد، خوب؛ اگر نکرد و خواستند توطئه کنند، نمی گذاریم. انتخابات شد و معلوم شد که داکتر عبدالله رای بیشتری گرفته است، در بعضی مناطق هرات و جاهای دیگر، رای های او را باطل اعلام کردند. زیر فشار آمریکایی ها، انتخابات به دور دوم رفت.

در دوره دوم، بعضی کارها انجام شد و معلوم شد که آمریکایی های ما خواهند غنی رئیس جمهور شود. آن زمان او باما رئیس جمهور آمریکا بود، از تیم دموکرات ها. غنی هم عضو دموکرات ها بود و آن ها علاقه داشتند که غنی بیاید.

امریکایی ها از زمانی غنی را کاندید داشتند که انتقال مسائل امنیتی از نیروهای خارجی به داخلی انجام می شد. به همین خاطر، غنی را در رأس کمیسیون گذاشته بودند تا شناخت پیدا کند به تمام افغانستان و به اردو.

انتقال مسالمت آمیز را غنی بگیرد. در قول اردوها به این ولایت و آن ولایت برود تا با او آشنا شوند. می خواستند یک وجه سیاسی به او بدهند که خارجی ها را از کشور خارج کرد.

بلاخره انتخابات صورت گرفت، قرار شد که حتماً غنی در انتخابات دوم بیاید. رای ها به نفع غنی دستکاری شد. من رفته پیش داکتر عبدالله. جنرال هابیل همراهم بود. ساعت ۲ شب در خانه اش رفتیم. در همان خانه اش، در ته کاو نشستیم.

مارشال فوت کرده بود اما پیش از پیش تمام همین برنامه ها را تنظیم کرده بود، همراهی داکتر عبدالله هم گپ زده بود. اما وقتی که اقدام عملی می شد، دگه مارشال نبود. داکتر عبدالله را دیدم که یک رقم متردد است. گفتم: داکتر صاحب، دگه پایت را محکم بگیر. من همراه جنرال ظاهر که قومندان امنیت کابل است، نیز گپ زده ام.

در ریاست امنیت کابل، داکتر گلستان از عمرض معاون بود. رئیس امنیت طرفدار غنی بود، اما داکتر گلستان همراهی ما بود. همراهی داکتر گلستان هماهنگ کرده بودیم. که حوزه های امنیت و حوضه های پولیس را شما تنظیم کنید. کمر بند کابل و اطراف را من تنظیم کرده ام. باید دیگر مشکل خلق نشود.

داکتر عبدالله را گفتم: همراه ما ظاهر و گلستان هم است. حوزه های امنیتی کابل این رقم است و حوزه های امنیت ملی این رقم است. کندی های اردو و لواها به این شکل آرایش پیدا کرده است.

دگه نگران نباش. خود را محکم کن. اما اگر خودت بخوای که از این گپ عقب نشینی کنی، معنایش این است که ما را مثل مولانا فرید و کاکا جان محمد می سازی. ما پیش تو بنشینیم و فکاهی بگوییم. آن ها فکاهی زیاد یاد دارند، من فکاهی هم زیاد یاد ندارم. اگر حالا از ما استفاده می کنی، ما آماده هستیم.

وقتی که باز گپ از پیش رفت، دگه او زمان ناگزیر که ما پیش بنشینیم و فکاهی بگوییم. این نکات را گفتم در حالی که جنرال هابیل هم بود، من و هابیل و داکتر عبدالله سه نفر بودیم.

خوب، داکتر عبدالله روحیه گرفت و تشکری کرد و گفت بچه های که همراهی ما است، چیزی ندارند. گفتم: به این ها مهمات و سلاح روان می کنم. شب دیگر مهمات و سلاح را روان کردیم. قومندان کارنزیون ما آغاگل از دارلaman بود. او را گفتم یک موتر سلاح و مهمات روان کن به خانه داکتر عبدالله. روان کرد که اگر یک وضعیت می شود امنیت قریب خود را بگیرند. سوقیات کردم. تانک ها و، BMP ها را روان کردم. در اردوی افغانستان، تنها همین قطعات ۱۱۱ تانک و BMP و M113 داشت. دیگر قطعات نداشتند. ام ۱۱۳ آمریکایی بود و تانک های ۶۲ و ۵۵ روسی و BMP و این ها. وقتی کندی ها را روان کردم این ها را به تقویت کمر بندها. تمام کمر بندها را تقویه کردم.

این گپ بی رقم که شد از پیش داکتر عبدالله یا از پیش کسی دیگر افشا شد. روز ملی فرانسه بود. دعوت بودیم. در مراسم رفته که ۲۰۰ الی ۳۰۰ نفر از پارلمان و دولت، از قطعات انجا دعوت هستند. ایزدیار صاحب را دیدم. سلام علیک کرد و فوراً گفت: بچه مرد هستی، خیر ببینی، مجاهد هستی، نمی گذاری که فاشیست ها حکومت را بگیرند و کودتا بکنند ووو.

من دیدم که تمام گپ های که به داکتر عبدالله گفته ام، همه ان گپ ها را ایزدیار صاحب به من گفته روان است. من خود را به گپ ایزدیار شریک نکردم. او همین رقم در سخن بود من خود را تیر کردم و رفته همراهی دیگر نفرها مانده نباشی کردم. فهمیدم این گپ افشا شده است.

آمریکایی ها آمدند، جنرال ریدرز قومندان فرقه آمریکایی، تورن جنرال بود. تمام قطعات خاص آمریکایی ها پیش او بود همچنان قومندان آیساف و این ها. قومندان عمومی این جا و قومندان قطعات عملیاتی و تورن جنرال بود.

جنرال ریدرز پرسید: وضعیت چی قسم است. من فهمیدم که گپ ها افشا شده و همه از موضوع خبر اند که بدون مقدمه آمد. وضعیت انتخابات را پرسان کرد. من به همین استقامت گفتم: وضعیت بسیار خراب است در افغانستان. اراده مردم یک چیز است و متاسفانه کمیسیون انتخابات یک کار دیگر کرده است. دگه من بسیار نگران هستم.

هر جا، به هر شکل باشد، ساحه مسئولیت من کابل است و کابل از هر جا دیگر آسیب پذیر است. در کابل ۱۰۰ هزار میل سلاح در پیش مردم است. هر خانه یک میل سلاح دارد. نمونه اش را شما هر سال در ۱۸ سنبله می بینید. در ۱۸ سنبله، روز گرامی داشت از سالروز شهادت آمر صاحب، تمام نظام دولتی فلج می شود. افراد مسلح کابل را تسخیر می کنند. دگه نه پولیس این را اداره کرده می تواند و نه کدام نیروی دیگر. کسی

سلاح توزیع نمی‌کند. خود مردم با سلاح خود بیرون می‌شوند. تمام نظام شهرکابل برهم می‌خورد تا این که خود مردم با انجام راه پیمایی و ختم مراسم سوک واری برمی‌گردند به خانه‌هایشان. آن وقت پولیس حالت عادی خود را می‌گیرد. یک نمونه همین است که یاد آور شدم.

جریان دیگری که برایتان بگویم اینست:

الله گل مجاهد، در ده سبز است که پیش از هزار فرد مسلح غیرمسلول دارد و در کمپاین از داکتر عبدالله حمایت کرده است. در سر کوتل خیر خانه و کوه‌دامن، امان الله گذر است که با چندین قومندان دیگر بیش از ۳ هزار افراد مسلح دارد. این وضعیت شمال کابل است.

در غرب کابل، ملا عزت، یک قومندان دیگر از جمعیت است که چندین تن افراد مسلح دارد.

در چوک ارغندی، در قلعه ارغندی، در باغ داوود، آغا ممتاز یک قومندان دیگر است. در گوشه دیگر کابل در پل چرخ مولوی تره خیل است، او از لحاظ قومی پشتون است و ازغنی حمایت می‌کند. این نیروها که در اطراف کابل اند همه‌شان می‌گویند: رای ما درست حساب شود، ما به هیچ نوع تقلب اجازه نمی‌دهیم. به این خاطر، من ناگزیر بودم، قطعاتی را که در کمربند ها کابل است، تقویه کنم. در ده سبز تانک روان کردم. در حسین کوت BMP را روان کردم. در باغ داود M113 را روان کردم. در خاک جبار زیو 23 را روان کردم، به این ترتیب خواستم قطعات کمر بند امنیتی کابل تقویه شوند.

اما باز هم می‌گویم، این کارهای که من کرده ام، جلو حوادث را گرفته نمی‌تواند. نگرانی من این است، قطعاتی که من روان کرده ام، همراهی افراد غیرمسلول یکجا شوند و علیه نظام موضع بگیرند. من به این باور هستم اگر شمایه یک کار خلاف میل مردم اقدام کنید، همین قطعاتی که من تقویه کرده ام، با مردم‌شان یکجایی شوند. آنچه گفتم خطری است که کابل را تهدید می‌کند. خطر دیگر متوجه افغانستان است:

در اردو، بیش از ۶۰ درصد افراد، از قوم‌های دیگر است که پشتون نیستند، چون قوم پشتون در اردو عسکر ندارد. احتمال است این‌ها بغاوت کنند. حداقل کاری که می‌کنند، تفنگ‌های خود را می‌گذارند و می‌روند خانه‌هایشان و دوباره پس نمی‌آیند. همین اردو را که شما می‌خواهید بسازید، هنوز در قلت جلب و جذب و اکمالات آن هستید، همین هم از دست ما می‌رود. باید در این قسمت یک کار خردمندانه شود.

گپ‌های مرا یاد داشت گرفت و گفت: ما و شما در تماس هستیم و رفت. سه یا چهار روز پس، هلیکوپترش را روان کرد از پل چرخ مرا گرفت. چرخبال مرا در مواد مخدر در پهلوی گارد درگمپ آنها آورد و پایین کرد. باهم دیدیم.

- گفت: وضعیت چی قسم است؟

- گفتم: وضعیت را قبلاً برایتان تشریح کردم. خودتان هم معلومات خویش را تکمیل کرده‌اید.

- گفت: افراد مسلح در این جاها حضور دارند. نگرانی او بیشتر

شده بود. من فرصت بیشتری‌دا کردم تا به او توضیح بدهم که خطرات جدی در پیش است. پس از این که من این خطرات را به او گفتم، به نظر می‌رسید که قانع شده است و قصد دارد این اطلاعات را با CIA شریک کند. برخلاف معمول، من هیچ گونه ارتباطی با چوک آریانا و CIA نداشتم. چند روز بعد، آنها آمدند پل چرخ و خواستند که با من ملاقات کنند. مشاورین آنها گرفته آوردند.

- گفتند: از هوتل آریانا آمده‌اند، از سی‌ای (هستیم و می‌خواهیم در مورد وضعیت کابل و افغانستان معلومات بگیریم. این به من انرژی بیشتری داد، زیرا متوجه شدم که آنها جدی هستند. با او به تفصیل و بدون اغراق صحبت کردم. بعد از نشنیدن صحبت‌ها گفتم: خودت چه می‌کنی و چه تصمیمی داری. من جواب دادم که تصمیم من بستگی به اراده مردم و دوستانم دارد.

گفتم: مردم ما می‌گویند: امریکا اینجا آمده دموکراسی را آورده، انتخابات را آورده که باید اجرا شود. مردم به همین باور کرده‌اند. باید اراده مردم تمثیل شود. در افغانستان کودتا نتیجه نمی‌دهد. افغانستان تاریخچه‌ای از کودتاها را دارد. از کودتا داود خان تا کودتا تنی همه را تشریح کردم. گفتم: کودتا مشکلات کشور را حل نمی‌کند. راه حل تنها این است که اراده مردم افغانستان محترم شمرده شود و دموکراسی برقرار گردد.

در دورسوم که ریدرز را ملاقات کردم، گفت: در زیر میز، اشرف غنی، رئیس‌جمهور است. گفتم: من به عنوان یک رفیق می‌گویم که همان را، روی میز نگذارید. گفتم: اگر روی میز گذاشتید، شاید جدی تر از آن چیزی شود که برایتان پیش بینی کردم. تا هنوز انتخابات اعلان نشده بود. موضوع طول کشید و مسله آمدن جان کری شد. جان کری که آمد در یکی از صحبت‌هایش گفت: در افغانستان کودتا می‌شد و ما از کودتا جلوگیری کردیم و حکومت وحدت ملی را آوردیم که اشاره به همین موضوع بود. اما من هنوز به خود نمی‌گرفتم. با وجود دیدار ریدرز و سیا و آمدن جان کری، من یک قسم خود را پی خبر نشان می‌دادم و یا احساس می‌شد درک نکرده ام حساسیت موضوع را.

وقتی قومندان امریکایی و افراد دفتر سیا از هوتل آریانا آمدند، آنها را دیگر به داکتر نگفتم. یکی گپی نبود که بگویم و حرف دیگر این بود که تشویش داشتم داکتر نترسد. وقتی می‌فهمید، امریکایی‌ها و سیا خبر شده یقیناً می‌ترسید، اما من خودم توجیه داشتم.

نکته دیگر این که در آن زمان کرسی هنوز در قدرت بود و آنها بیشتر ضد کرسی حرف می‌زدند و تحریک می‌کردند و از جمله افراد کرسی از خرم زیاد شکایت می‌کردند. از من تقاضا کردند که علیه او اگر کدام کاری می‌کنی ما مزاحم نمی‌باشیم.

من گفتم: کودتا در افغانستان کدام نتیجه نداده است. گذشته از آن در سیستم دموکراسی نوبت کرسی ختم شده به طریقی از کار می‌رود.

من فکر می‌کردم از این سخنان دو هدف داشتند:

- یکی این که می‌خواست نیت مرا بفهمند

انها بسیار شدید از کرسی شکایت می‌کردند. باور من این بود که آنها هم به کودتا علاقه نداشتند اما می‌خواستند از من گپ بگیرند که بگویم: خوب وقتی شما آمده هستید من امدادی دارم و کودتا می‌کنم.

را داده بود. داکتر عبدالله ساعت 2 شب زنگ زد و گفت: آنچه در طلوع نشر شده، گپ ما نیست. درست است که ما در مورد لودین مخالفت کردیم اما در این مورد چیزی نگفته ایم.

بعد از مدتی فشارهایی از طرف های مختلف، از جمله امریکایی ها، به وجود آمد. در نهایت، داکتر عبدالله و غنی به توافق رسیدند. غنی از لودین گذشت و استانکزی را به عنوان وزیر پیشنهاد کرد. داکتر عبدالله از بریالی گذشت، البته قانونی صاحب و استاد عطا بالای بریالی خان تاکید داشتند. بالاخره من و استانکزی به وزارت دفاع رفتیم.

شهادت مارشال

پس از وفات مارشال، من به شدت شک داشتم که او به طور طبیعی فوت کرده باشد. من معتقد بودم که احتمالاً او به قتل رسیده باشد.

بخاطری که مارشال یک شبیه وفات کرد من روز پنجشنبه با او در بزکشی بودم و وضعیتش کاملاً عادی بود. پس از این که خبر فوت مارشال را شنیدم،

امدم به هابیل گفتم: مارشال کشته شده، جسد را می بریم به 400 بستر و بررسی می کنیم. به هابیل گفتم: به خانواده مارشال صاحب بگو که جسد او باید مورد بررسی بیشتر قرار گیرد. جسد دو روز در چهارصد بستر ماند و من هر روز تاکید می کردم. در نهایت، بعد از دو روز جسد مارشال به قبرستان برده شد. من باز تاکید داشتم. هابیل گفت: خانواده موافقت نکرد. من شک داشتم فکرمی کردم شاید هابیل این موضوع را نگفته باشد. اما شما شاهد بودید که من جریان را پیش روی بزرگان خانواده یاد آور شدم. هابیل و دیگران بودند. هابیل موضوع را تایید کرد. معلوم شد که او جریان را گفته بود، اما تا امروز ندانستم چرا به بررسی جسد موافقت نکردند؛ اما من یقین دارم که مارشال کشته شده است. اریانفر: سقوط کابل را پیش بین نبودید، ما کاری نمی توانستیم بکنیم؟

این موضوع را دوامدار پیگیر بودند تا ایجاد دولت وحدت ملی که قریب 7 ماه وقت را گرفت، پیوسته می آمدند و در این موارد صحبت داشتند. میخواستند مرا تخلیه معلوماتی کنند، ببینند که ذهینت من چگونه است چه تغییری آمده است. من همان تحلیلی را که داده بودم تکرار می کردم و توسعه می دادم. بحثی جدید نمی اوردم. از موجودیت افراد غیر مسوول و از قومندانان اطراف کابل و خطری که متصور است می گفتیم. می گفتم این افراد در کابل ریشه دارند و دیگران چنین نیست.

حکومت وحدت ملی شکل گرفت. داکتر عبدالله و غنی موافقت کردند که تقسیم قدرت صورت گیرد. این برایم روشن شد که داکتر عبدالله و غنی می خواهند قدرت به طور مشترک بین شان تقسیم شود.

به داکتر عبدالله گفتند: وزیر دفاع از طرف ما و لوی درستیز از تو، کاندید بده. داکتر عبدالله من، بریالی خان و داکتر تاج محمد را کاندید داد. در همان زمان کاندید آنها در وزارت دفاع لودین بود که بعد نشد. یک نفر را احمدزی می گویند، او آمد و گفت: تو به نفع داکتر عبدالله کودتا کردی، حال ما می گوییم تو لوی درستیز باشی اما داکتر عبدالله می گوید: نه بریالی باشد. بعد از این که او این گپ را گفت، من متوجه شدم که تمام نظام از این جریان ما خبر بوده و من فکر می کردم که داکتر عبدالله خبر است و امریکایی ها که من با توضیحات و ایجاد ترس این حرکت را توجیه کرده ام. فکر می کردم، طرف مقابل خبر نیست.

به هر حال من به احمد زی گفتم: این موضوع داخل خود ماست انرا حل می کنیم. وقتی بود که آنها در طلوع لودین را وزیر دفاع اعلان کردند، از جانب داکتر عبدالله خبری را نشر کردند که بریانی خان لوی درستیز می شود. البته این اعلان غیر رسمی بود و گویا یک منبع به طلوع این خبر



قدم شاه : بسیار می‌شد، جناب آیین فر صاحب، در سقوط، بسیاری شد کار موثر انجام بدهیم.

در همو دفتر که در کارته پروان داشتیم، دفتر سیاسی احمد مسعود. در یک جلسه کمیته نظامی بحث داشتیم که روی کدام سناریو نظامی بحث شود. در یک جلسه نظامی سناریو سقوط را مورد بحث قرار دادیم. دکتر صاحب حسین، صیقل صاحب، ریگستانی، برادر آمر صاحب جان آغا بود، دشتی، و ذره بود. انجا همه موافقت کردیم که در سقوط پی باید بکنیم؟ فکر کنیم سقوط کرد، یک طرح را کشیدم. گفتم سقوط می‌کند. ریگستانی و دوستانی علاقه داشتند و می‌گفتند، می‌رویم پنجشیر. من گفتم: نی، پنجشیر نمی‌رویم. اول این که می‌فهمید افغانستان سقوط می‌کند. همین افغانستان را تقسیم می‌کنیم به شش قسمت:

شمال شرق، شمال غرب، جنوب، جنوب شرق، مرکز. تمام نیروهای شرق را که از ماست، می‌دهیم به حضرت علی، به نیروهای خودی که در همان جا داریم. تمام نیروهای که در غرب داریم، می‌دهیم به اسماعیل خان. تمام نیروهای که در شمال داریم، می‌دهیم به استاد عطا و مارشال دوستم. تمام نیروهای که در شمال شرق داریم، می‌دهیم به قومندان‌های بدخشان، تخار و کندز.

نیرو مرکز در خود همین حوزه مرکز پروان و کاپیسا، پنجشیر و مهاجرین، کس‌های که از دکه ولایت‌ها اند در همین جا در کابل تنظیم شوند.

تجهیزات جنوب را بچه‌ها را می‌گوییم تخریب کنید، انتقال داده نمی‌شود. این‌ها را تخریب کنید، سوزنک‌ها را بکشید، ماشین‌ها را بچ کنید، تفنگ‌هایتان را دور کنید و بخیزید و بیایید، از آنجا بیایید. ما شما را در این جا تنظیم می‌کنیم.

کابل را به پنج زون تقسیم می‌کنیم: پل چرخ، طرف لوگر، غرب کابل، ده‌سبز و شمال کابل. دیگر بر علاوه قطعاتی که از خود نظام است، دیگر قومندان‌های مردم در ریش خور، سه هزار بدخشان و بغلانی خانه دارند. به سه هزار، یک یک میل سلاح، سه هزار میل سلاح به این‌ها تقسیم می‌کنیم. قطع کوماندو ستادشان در ریش خور است. این مردم مسلح شوند و پشت‌شان ایستاد شوند. همین رقم چهار اطراف کابل را توسط این‌ها نگاه می‌کردیم. دکه ما پنجشیر را به عنوان مرکز لوجستیکی، به عنوان پناه‌گاه برای فامیل‌ها انتخاب می‌کنیم. خلیلی می‌گوید: کجا برویم؟ می‌گوییم: برو پنجشیر. محقق می‌گوید: کجا برویم؟ می‌گوییم: برو پنجشیر، بروید در پنجشیر، فامیل‌هایتان آنجا باشد.

گفتند: در جنگ کابل، مردم زیاد کشته می‌شود. من گفتم: یک صد هزار نفر کشته شود، ما باید در کابل جنگ کنیم. اگر ما از کابل برآیم، در حقیقت مشروعیت سیاسی ما از بین می‌رود. در حقیقت ارتباط بین المللی ما از بین می‌رود. باید هر قدر نفر کشته می‌شود، ما در خود کابل، در کمربند کابل جنگ کنیم. پنجشیر را به صفت جای برای جنگ انتخاب نکنیم. جای برای حمایت لوزستیکی، جای پناه‌گاه فامیل بسازیم.

بلاخره در همین گپ موافقت شد که همین رقم ترتیب می‌کنیم. اول کاری که می‌کنیم، سیستم ارتباط مخابره است این آنتن‌های مخابره خاموش می‌شود، این اینترنت دگر نمی‌باشد. اینها دگر در اختیار ما نیست، در اختیار آن‌هاست. چند دانه مخابره پی، تقاعدی را از وزارت دفاع جمع کردیم که مخابره پیدا کنند، که از کجا بخیریم. دیگر هم‌رای قومندان‌ها در تماس شویم و همین گپ‌ها را بگوییم. در همین جریان، احمد جان در حالی که پنج شش روز به عید رمضان مانده بود، ساعت 7 صبح گفت: بیا. رفتم وزیر اکبر خان. گفت: من می‌روم هند، از آنجا می‌روم ترکیه، از ترکیه مسکو، از مسکو چهارم عید می‌آیم.

گفتم: این گپ‌های که زدیم چه می‌شود؟

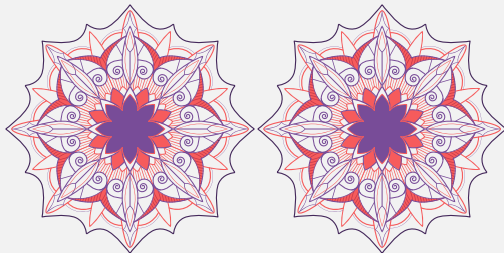
گفت: چهارم عید می‌آیم.

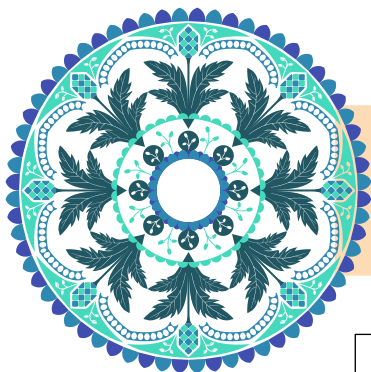
گفتم: خوب درست است. رفت، عید قربان شد. چند روز به عید قربان مانده بود. دیگر، من روشن دیدم که سقوط می‌کند. رفتم آلمان، تکت خریدم. برای اولادهایم. من تکت را انتخاب کرده بودم که هم‌زمان با برآمدن امریکایی نظام سقوط می‌کند. ۹ روز پیش از برآمدن امریکا، من تکت خریدم که ۹ روز پیش باید من برآیم، اما متأسفانه که سه روز پیش از تکت من سقوط کرد. در هر حال یک فرصت طلایی بود.

همین اردو منظم در دست ما بود.

اردو منظم را می‌گرفتیم، بسیار کار می‌توانستیم. افسوس، باز هم خوب بود که بحث شده بود. اما چرا عمل نشده؟ نمی‌فهمم.

کرزی استاد را هم کشت و رفت گریان کرد، مارشال را هم کشت و بازمانده‌ها را قدرت داد. کرزی خطرناک‌تر از غنی است.





زنان

نویسنده: بهرام راستین



سمیه

آموزگار مظلوم و معصوم که قربانی
شهوت رانی فرمانده طالبان شد

در دل ولایت نورستان، جایی که قلعه‌های سربه فلک کشیده‌ی هندوکش انگار می‌خواهند حتی نور خورشید را هم از چشم مردم بدزدند، تنها یک مکتب دخترانه بود به نام «خرد». ساختمانی گلی با پنجره‌های کوچک چوبی که از پشت شیشه‌های شکسته‌اش، صدای خنده‌ی دختران زیر چادرهای آبی و سفید می‌آمد؛ خنده‌هایی که مثل زنگوله‌های نقره‌ای در باد بهاری می‌پیچید و برای لحظه‌ای، سنگینی سایه‌ی طالبان را سبک می‌کرد.

معلم‌شان سمیه بود. بیست و پنج بهار بیشتر ندیده بود، اما چشمان سبز زمردینش انگار تمام چشمه‌های کنرا در خودش جا داده بود؛ روشن، شفاف، پر از زندگی. موهایش مشکی مطلق بود، بلند و سنگین، همیشه زیر روسری سفیدش پنهان، اما دانش آموزانش می‌دانستند زیر آن پارچه‌ی نازک چه ابریشم سیاهی موج می‌زند.

سمیه فقط معلم نبود. او رویای ممنوعه بود. برای دخترانی که شیفته‌ی آموختن و پیشرفت بودند، او زنی بود که کتاب می‌خواند، شعر می‌گفت، می‌خندید بدون ترس. به آن‌ها می‌گفت: «شما روزی داکتر می‌شوید، پیلوت می‌شوید، قاضی می‌شوید، شاعر می‌شوید...» و بعد با صدایی که از عمق جان می‌آمد، شعر قهار عاصی را می‌خواند: «من از خون تو گل می‌سازم...» و چشم‌های بچه‌ها پر از اشک می‌شد؛ اشکی که نمی‌دانستند چرا می‌ریزد.

آخرین روز مکتب، هنوز اواسط تابستان بود. سمیه روی تخته‌ی سیاه با تباشیر نوشت: «آزادی یعنی پرواز، حتی اگر بال‌هایتان را بسته باشند.» نرگس، دانش‌آموز چهارده ساله‌ی صنف ششم، با چشمان درشت و نگران پرسید: «خانم معلم! اگر طالبان دوباره بیایند، باز هم می‌آیید درس بدهید؟» سمیه لبخند زد، لبخندش اما لرزید، انگار می‌دانست. همان لحظه صدای موتورسیکلت در حیاط پیچید.

سه مرد با عمامه‌های سیاه و تفنگ‌های کلاشینکوف وارد شدند. یکی‌شان بلندقد بود، لاغر اندام، ریشی تا سینه، چشمانی که انگار در آن‌ها هیچ نوری نبود. مستقیم به سمت سمیه آمد. به او خیره شد طولانی، حریص. سمیه بعدها فهمید او ملا غلام‌سخی است؛ همان «شیرین رحم» که دستش به خون ده‌ها تن آلوده بود.

همان شب مکتب را بستند. قفل آهنی زدند، روی در با اسپری قرمز نوشتند: «آموزش دختران حرام است. هر کس سرپیچی کند، به هلاکت می‌رسد.»



زمستان آمد، سخت و بی رحم. برف همه راه‌ها را بست. یک روز نرگس با چادری پاره و پاهای برهنه و یخ‌زده به در خانه آمد. گریه می‌کرد: «معلم صاحب! پدرم را کشتند، برادرم را بردند، مادرم دیوانه شده... من دیگر نمی‌توانم...» سمیه او را در آغوش کشید، برای اولین بار بعد از ماه‌ها اشک ریخت. اما غلام‌سخی نرگس را دید. با تفنگ بیرونش کرد و به صورت سمیه سیلی محکمی زد: «هنوز با این فاحشه‌های مکتبی رابطه داری؟» آن شب سمیه دیگر نتوانست. رفت به انباری تاریک، طنابی که برای خشک کردن لباس بود برداشت. همان گره‌ای را زد که در مکتب به دخترها یاد داده بود و می‌گفت: «این گرهی محکم است، هیچ‌گاه باز نمی‌شود.» نامه‌ای نوشت با همان خط خوشی که دانش آموزانش عاشقش بودند:

«من رفتم تا شاید روزی شما بتوانید بیاید. اگر روزی دوباره مکتب باز شد، به نرگس بگویید خانم سمیه پرواز کرد.

بال‌هایم را شکستند، اما روحم را هرگز.» صبح که غلام‌سخی بیدار شد، سمیه را آویزان دید. چادری سیاه روی زمین کشیده شده بود و روسری سفیدش، همان روسری که همیشه زیر چادر پنهان می‌کرد، دور گردنش گره خورده بود؛ انگار بالاخره بال‌هایش را پیدا کرده بود. غلام‌سخی فقط یک لحظه به بدن بی‌جانش نگاه کرد، بعد تف کرد روی زمین و گفت: «این هم مثل بقیه ضعیف بود.»

با وجود این همه در دل کوه‌های نورستان، باد هنوز نام سمیه را زمزمه می‌کند. می‌گویند هر وقت برف می‌بارد، روی قبر بی‌نشانش گل‌های سرخ وحشی می‌رویند؛ گل‌هایی که در سرمای بی‌رحم کوهستان زنده می‌مانند. دانش‌آموزان سابق، هر از گاهی به مزارش می‌روند، دعا می‌کنند و زیر لب می‌گویند: «خانم معلم... شما پرواز کردید... ما هنوز اینجا هستیم.»

پس از تسلط دوباره‌ی طالبان، سمیه تنها نبود. صداها، شاید هزارها زن و دختر دیگر هم قربانی شدند؛ بعضی‌ها گلوله، و بعضی با طناب. نام

دو ماه بعد، پدر سمیه را به مقر طالبان بردند. وقتی برگشت، دیگر آن مرد راست قامت نبود. شانه‌هایش افتاده بود، چشمانش قرمز. به سمیه گفت: «دخترم... یا باید با ملا غلام‌سخی ازدواج کنی، یا خانه مان را آتش می‌زنند یا تیر...» و حرفش را خورد. مادر سمیه شبانه گریه می‌کرد، موهایش را می‌کند و می‌گفت: «جان خودم را بگیرند، اما نمی‌گذارم دخترم زن آن هیولا شود.» اما صبح که شد، پدر با صدایی شکسته گفت: «سمیه جان... تو قربانی ظلم و بی‌رحمی شدی.»

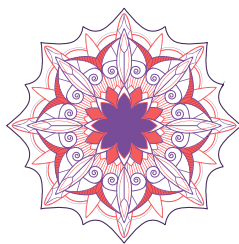
شب عروسی، هیچ آواز و دف و تبله‌ای نبود. فقط بوی دود تنباکوی طالبان و سرفه‌های خفه‌ی مادر. سمیه را با چادری سیاه بردند. وقتی پرده را کنار زدند، غلام‌سخی همان مرد بود. لبخند زد، دندان‌های زرد نشان داد و گفت: «از همان روز که در حیاط مکتب دیدمت، دلم را بردی، معلم جان.» سمیه به دست‌هایش نگاه کرد؛ دست‌هایی درشت و پینه‌بسته که می‌گفتند با همین دست‌ها گلوی چندین تن دیگر را نیز فشرده است.

اولین شب، او را به اتاقی بردند که دیوارش با پوست بز تزیین شده بود. غلام‌سخی با افتخار گفت: «این پوست را خودم از گردن یک معلم کافر در پارون کندم.» سمیه تا صبح به سقف خیره ماند. به یاد نرگس افتاد که پرسیده بود: «اگر طالبان بیايند، باز هم می‌آيید؟» روزها گذشتند، اما انگار زمان در آن خانه متوقف شده بود. سمیه دیگر لبخند نمی‌زد. غلام‌سخی هر شب او را «زن خودش» می‌نامید و می‌گفت: «حالا که مال منی، دیگر به قلم و کتاب فکر نکن.» گاهی که مست می‌شد، عکس‌های قدیمی سمیه را پیدا می‌کرد؛ عکسی که با مانتو و روسری سفید در دانشگاه کابل گرفته بود، پاره می‌کرد و می‌خندید: «این زن کافر دیگر مرده. تو حالا زن ملا غلام‌سخی هستی.»

سمیه دیگر با کسی حرف نمی‌زد. فقط شب‌ها، وقتی غلام‌سخی خواب بود، می‌رفت پشت پنجره‌ی کوچک و به کوه‌های سیاه نگاه می‌کرد. یک شب زیر لب زمزمه کرد: «آزادی یعنی پرواز... حتی اگر بال‌هایت را بسته باشند...»

خیلی‌ها هرگز ثبت نشد، قبر خیلی‌ها بی‌نشان ماند. سلطه‌ی طالبان کام‌زنان افغانستان را تلخ‌تر از زهر کرد و سایه‌ای سیاه‌تر از شب بر زندگی‌شان گسترانید؛ سایه‌ای که باگذشت هرروز بیشتر سنگینی می‌کند و هرروزه از ملت افغانستان قربانی می‌گیرد.

پایان





گلگون کفنان

نویسنده: برسام آریایی

-تولد و کودکی

شهید فرمانده پهلوان محمد یاسین رحمانی، فرزند حاجی رحمن شاه، در سال ۱۳۴۲ هجری خورشیدی در روستای عابدخیل، شهرستان خوست، استان بغلان، در خانواده‌ای متدین، فرهنگی و مبارز چشم به جهان گشود. خانواده فرمانده رحمانی شهید، که همواره ارزش‌های دینی، اخلاقی و میهن‌پرستی را سرلوحه زندگی خود قرار داده بودند، نقش تعیین‌کننده‌ی در شکل‌گیری شخصیت او داشتند. از همان آغاز کودکی، محمد یاسین نشانه‌هایی از شجاعت، عدالت‌طلبی و حس مسئولیت‌پذیری نشان می‌داد؛ کودکانی که در چنین محیطی پرورش می‌یابند، به زودی به انسان‌هایی پابدار و پرانگیزه بدل می‌شوند که قادرند در مسیر تاریخ تأثیرگذار باشند.

فرمانده شهید، در کنار خانواده خود، ابتدا آموزش‌های ابتدایی را نزد امامان مساجد محلی فراگرفت و با خواندن قرآن و احکام اسلامی، پایبندی به اصول اخلاقی و دینی را از همان دوران کودکی آموخت. این آموزش‌ها، علاوه بر تقویت ایمان او، ذهن و روح‌اش را برای مواجهه با دشواری‌ها و آزمون‌های زندگی آماده کرد و هسته اصلی شخصیت مقاوم و باصلابت او را شکل داد. در خانواده رحمانی شهید، احترام به علم، دانش و فرهنگ نیز از اهمیت ویژه‌ی برخوردار بود و همین محیط سبب شد که فرمانده شهید از کودکی با ارزش‌های انسانی، عدالت‌خواهی و دلبستگی به وطن



نگاهی به زندگی و حماسه‌آفرینی‌های

شهید فرمانده پهلوان
محمد یاسین رحمانی

نویسنده: برسام آریایی

دوره مقاومت اول

پس از شکست نیروهای شوروی و سقوط رژیم کمونیستی، فرمانده محمد یاسین به زادگاه خود بازگشت تا زندگی نسبتاً آرامی را تجربه کند، اما ظهور گروه طالبان در سال ۱۳۷۴ او را دوباره به صحنه مبارزه فراخواند. او با تجربه و شناختی که از جنگ قبلی داشت، به صفوف نیروهای جبهه مقاومت ملی تحت رهبری شهید احمد شاه مسعود پیوست و در نبردهای استان‌های «بغلان، تخار و بدخشان» حضوری فعال و تعیین‌کننده داشت. فرمانده رحمانی با برادر بزرگ‌اش، فرمانده عبدالیاسین رحمانی، در جبهه‌ها تلاش می‌کردند تا نه تنها دشمن را زمین‌گیر کنند، بلکه روحیه مجاهدان و مردم را نیز تقویت کنند.

او در این دوران به نمادی از مقاومت و شجاعت بدل شد و هرگامی که در میدان نبرد برمی‌داشت، با هدف حفظ کرامت و استقلال مردم افغانستان بود. فرمانده محمد یاسین در کنار نبردهای نظامی، به تقویت ارتباطات و هماهنگی میان جبهات مقاومت نیز می‌پرداخت و با رهبری کارآمد و شجاعت مثال‌زدنی، زمینه‌های پیروزی و استقامت نیروهای مقاومت را فراهم می‌آورد. او به خوبی می‌دانست که مقابله با طالبان تنها یک مبارزه نظامی نیست، بلکه مبارزه‌ای معنوی و هویتی است و پیروزی در آن مستلزم صبر، تدبیر و فداکاری مستمر است.

در این دوران، فرمانده رحمانی شهید به عنوان یک الگو برای جوانان، با ترکیبی از شجاعت، تدبیر و وفاداری به اصول، الهام‌بخش آنان بود و توانست روحیه‌ی پایدار و مقاوم در میان مجاهدین ایجاد کند. حضور فعال او در صحنه نبردها، همراه با مدیریت دقیق منابع و تاکتیک‌های عملیاتی، به تثبیت موقعیت جبهه مقاومت کمک شایانی کرد و دشمن را در مناطق مختلف با شکست‌های پی در پی مواجه ساخت.

دوره جمهوریت

با پیروزی مجاهدین و سقوط گروه طالبان، فرمانده محمد یاسین شهید به زادگاه خود بازگشت و زندگی ساده‌ی را آغاز کرد. او که همواره خود را مجاهدی حقیقی می‌دانست، هیچ‌گاه به دنبال مناصب و مسئولیت‌های حکومتی نرفت و ترجیح داد از طریق کشاورزی و دامداری، زندگی خود را بگذراند. این تصمیم، نشان‌دهنده پایبندی عمیق او به اصول و ارزش‌های انسانی بود و حاکی از این بود که انگیزه اصلی او خدمت به مردم و وطن است، نه جاه و مقام. او در این دوران، به آموزش و تربیت نسل‌های جوان پرداخت و تجربیات گران‌بهای خود را در اختیار کسانی قرار داد که می‌خواستند مسیر مقاومت و دفاع از وطن را دنبال کنند.

فرمانده رحمانی شهید، با ساده‌زیستی و فروتنی، الگویی برای مردم و هم‌زمانش شد و نشان داد که یک قهرمان واقعی، نه به دنبال شهرت، بلکه به دنبال تحقق عدالت و امنیت برای هم‌وطنان است. او با حفظ روحیه انقلابی و تمرکز بر فعالیت‌های اقتصادی و اجتماعی، توانست زندگی خود را در آرامش نسبی پیش ببرد، اما هیچ‌گاه نسبت به تحولات سیاسی و تهدیدهای امنیتی بی‌تفاوت نبود.

آشنا شود. او که همواره دل در گرو آرمان‌های عالی داشت، با مشاهده محرومیت‌ها و ظلم‌هایی که بر مردم منطقه تحمیل می‌شد، انگیزه‌ای عمیق در وجودش شکل گرفت تا روزی بتواند در راه آزادی و عدالت، نقش مؤثری ایفا کند. خانواده، دوستان و اهالی روستا از همان دوران متوجه شجاعت، صداقت و حس مسئولیت محمد یاسین شهید شده بودند و پیش‌بینی می‌کردند که او روزی به عنوان یکی از ستون‌های مقاومت و دفاع از ارزش‌های انسانی و ملی، شناخته شود.

در این دوران، عشق به وطن و احساس مسئولیت نسبت به هم‌نوعان، ریشه‌های عمیق در وجود او پیدا کرد و زمینه‌ای شد برای مسیر پرافتخار زندگی‌اش. او در محیطی بزرگ شد که هر سخن، هر رفتار و هر عمل، بر مبنای احترام، فضیلت و پایبندی به ارزش‌ها شکل می‌گرفت و همین تربیت، چارچوبی مستحکم برای تصمیم‌های بزرگ زندگی‌اش فراهم آورد.

دوره جهاد

با آغاز تجاوز نیروهای شوروی به افغانستان در سال ۱۳۵۸ هجری خورشیدی، نعره‌های جهاد مقدس سراسر کشور را فرا گرفت و فرمانده محمد یاسین شهید، با قلبی لبریز از عشق به وطن و آزادی، به صفوف مجاهدین پیوست. او تحت فرماندهی قهرمان ملی، شهید احمد شاه مسعود، آموزش‌های نظامی و تاکتیکی را فرا گرفت و هم‌زمان درک عمیقی از ارزش‌ها، استراتژی و معنای جهاد و ایستادگی پیدا کرد. حضور در سنگرهای مختلف، از شهرستان «خوست تا استان تخار و مناطق مرزی شمال»، به او تجربه‌ی گران‌بها و شناختی عمیق از دشمن و طبیعت جنگ داد. فرمانده رحمانی شهید در هر نبرد، با شجاعتی مثال‌زدنی حضور می‌یافت و هیچ‌گاه از سختی‌ها و خطرهای نه‌هراسید. او به خوبی می‌دانست که پیروزی تنها با فداکاری، ایمان و انسجام گروهی ممکن است و همیشه برای حفظ جان هم‌زمان و پیش‌برد مأموریت، از هیچ تلاشی دریغ نمی‌کرد. در این دوران، محمد یاسین شهید با شناخت دقیق محیط، تحلیل درست دشمن و بهره‌گیری از تاکتیک‌های چریکی، توانست در نبردهای مهم، نقش تعیین‌کننده‌ی ایفا کند و روحیه جهاد را در میان رزمندگان تقویت نماید. او همواره تلاش می‌کرد تا تجربه‌ها و دانش خود را به نسل‌های جوان‌تر منتقل کند و با آموزش، آن‌ها را برای مقابله با تهدیدها آماده سازد.

دوران جهاد، برای فرمانده محمد یاسین شهید نه تنها عرصه جنگ نظامی، بلکه صحنه‌ی برای آزمودن شخصیت، وفاداری و تعهد به آرمان‌های بزرگ ملی و انسانی بود. او با مشاهده درد و رنج مردم، از هیچ فرصتی برای حمایت و کمک به آسیب‌دیدگان و خانواده‌های قربانیان دریغ نمی‌کرد و این روحیه، او را به چهره‌ای محبوب و الهام‌بخش برای اهالی مناطق جنگ‌زده تبدیل کرده بود. پیروزی نیروهای مجاهد، نقطه عطفی در زندگی او بود، اما فرمانده شهید هیچ‌گاه از مأموریت و مسئولیت خود نسبت به وطن کوتاهی نکرد و همواره آماده مواجهه با چالش‌های جدید باقی ماند.

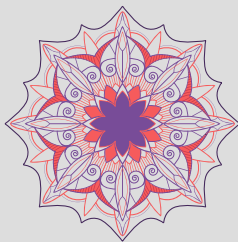


مقاومت را در مسیر صحیح و مؤثر هدایت کند و خطوط دفاعی را حفظ نماید.

شهادت

سرانجام، پس از یک و نیم سال مقاومت و ایستادگی بی‌وقفه، در تاریخ ۲۲ جدی ۱۴۰۱ هجری خورشیدی، فرمانده محمد یاسین رحمانی در روستای پژک، تگاب بازار، به اسارت دشمن درآمد و با شرف و افتخار به شهادت رسید. شهادت او نه پایان مبارزه، بلکه نقطه عطفی در تاریخ مقاومت افغانستان بود و نام‌اش را در کنار بزرگ‌ترین قهرمانان آزادی و عدالت ماندگار ساخت.

فرمانده رحمانی شهید با خون خود، پیامی از شجاعت، وفاداری و پایبندی به اصول مقاومت به نسل‌های آینده ارسال کرد و یاد و خاطره او در دل‌های مردم و رزمندگان جاودانه شد. او با زندگی و شهادتش نشان داد که آزادی، استقلال و عدالت، نیازمند فداکاری، استقامت و ایثار بی‌وقفه است و هیچ تهدید و فشار نمی‌تواند اراده رزمندگان راستین را تضعیف کند. خانواده، هم‌زمان و مردم مناطق مختلف افغانستان، همواره یاد و نام او را زنده نگه می‌دارند و از او به عنوان نمونه‌ی بی‌بدیل از مجاهد وفادار و فرمانده خردمند یاد می‌کنند. حماسه فرمانده محمد یاسین رحمانی، الگوی پایبندی به ارزش‌ها، دفاع از وطن و مقاومت در برابر ظلم و ستم است و همچنان الهام‌بخش کسانی خواهد بود که راه او را برای آزادی و عدالت ادامه می‌دهند. خون او، صفحه‌ی زرین در تاریخ مقاومت افغانستان رقم زد و پیام‌آور امید و استقامت برای همه آزادی‌خواهان شد.



در این دوران، او همچنان به عنوان مشاور و راهنمای معنوی و عملی برای نیروهای مقاومت عمل می‌کرد و حضورش در صحنه‌های تصمیم‌گیری‌های مهم، تأثیرگذاری عمیقی بر روند تحولات داشت. زندگی ساده او در کنار خانواده و فعالیت‌های روزمره، تصویری از مجاهدی وفادار و متعهد را به نمایش می‌گذاشت که همواره آماده بازگشت به میدان نبرد در صورت لزوم بود.

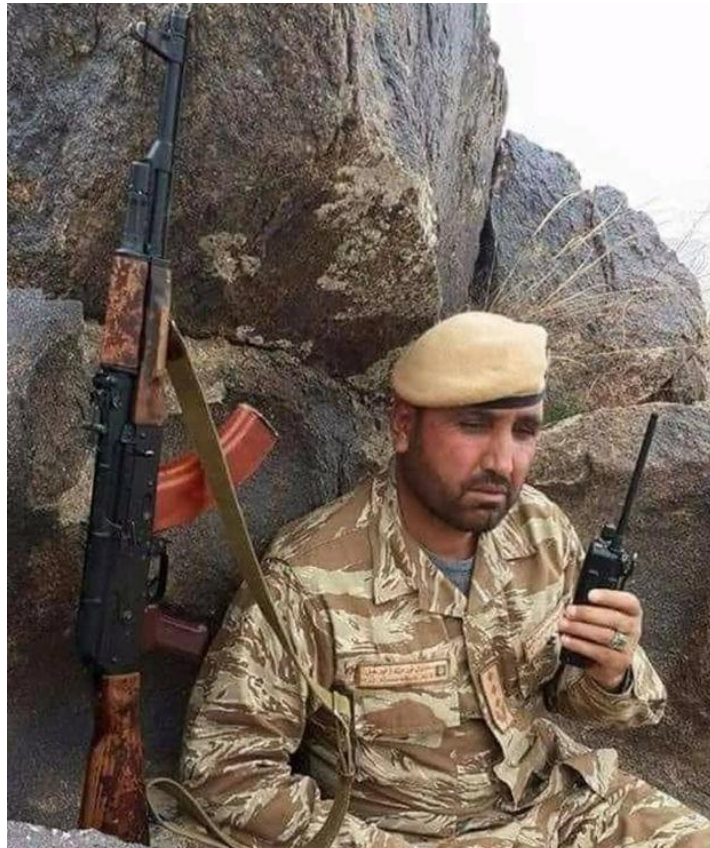
دوره مقاومت دوم

با بازگشت دوباره گروه طالبان به قدرت، فرمانده محمد یاسین شهید که اکنون به سن کهن‌سالی رسیده بود، بار دیگر سلاح به دست گرفت و به خط مقدم مقاومت بازگشت. او با تجربه‌ی گران‌بها و شناختی عمیق از تاکتیک‌ها و استراتژی‌های دشمن، در نبردهای دره‌ی «خاهوش، فارزو، سچی، عابدخیل و دهنه» حضوری فعال و بی‌وقفه داشت.

فرمانده رحمانی شهید با شجاعت و رادمردی، نیروهای مقاومت را هدایت می‌کرد و هر حرکت و تصمیم‌اش با هدف حداکثر بهره‌وری و حفظ جان هم‌زمان انجام می‌شد. او با استفاده از تجربه‌های جهاد و مقاومت اول، توانست تاکتیک‌های دشمن را پیش‌بینی کند و با برنامه‌ریزی دقیق، حملات مؤثر و دفاع مستحکم را در مناطق حساس سازماندهی نماید. این دوران، عرصه‌ی بود که فرمانده محمد یاسین شهید با ترکیب «تجربه، شجاعت و رهبری عملی»، به نمادی از مقاومت پایدار تبدیل شد و امید را در دل نیروهای مقاومت زنده نگه داشت. حضور او در میدان نبرد، الهام‌بخش رزمندگان جوان بود و توانست پیوند میان نسل‌های قدیم و جدید مقاومت را تقویت کند.

فرمانده رحمانی شهید در این دوران، نه تنها نقش نظامی، بلکه نقش معنوی و هویتی مهمی نیز ایفا می‌کرد و با گفتار و رفتار خود، ارزش‌های مجاهدت، ایثار و پایبندی به آرمان‌های وطن را به نمایش می‌گذاشت. او در شرایطی که بسیاری از نیروها دچار یأس و فشار شده بودند، با استقامت و روحیه‌ی خستگی‌ناپذیر، توانست





شهید فرمانده نورالله نورخیل خسروی «سایه‌ی استوار در هندوکش»

دوره تولد و کودکی

شهید فرمانده نورالله نورخیل در سال ۱۳۴۹ خورشیدی در دامنه‌های آرام و سبز دشت ریوت، در شهرستان حصه‌ی اول پنجشیر، به دنیا آمد؛ جایی که صدای آب، سادگی روستایی و معنویت دیرینه‌ی مردمانش در روح نسل‌های پیاپی خانه کرده بود. خانواده‌ی او از جمله خانواده‌های متدین، خوش نام و شناخته شده‌ی منطقه بود؛ کسانی که نسل به نسل با دین، اخلاق، کار، و صداقت زندگی کرده بودند و همین فضا نخستین مکتب تربیتی او را تشکیل داد. کودکی‌اش با ریتم طبیعت پنجشیر آمیخته بود؛ صبح‌هایی که با صدای بانگ خروس و جریان آب بیدار می‌شد و شب‌هایی که زیر آسمان پرستاره، با قصه‌های جهاد پیشینیان و قهرمانی مردان پنجشیرانه به خواب می‌رفت. او برخلاف بسیاری از کودکان هم‌سن‌اش، از همان خردسالی نشانه‌هایی از یک روح متفاوت بروز می‌داد؛ روحی که از یک سو لطافت تربیت دینی و خانوادگی را در خود داشت و از سوی دیگر نوعی صلابت و درونی بودن را که بعدها در میدان‌های جنگ به روشنی دیده شد. خانواده‌اش او را در مسیر آموختن علم دینی تشویق می‌کردند و او نیز نزد علمای برجسته‌ی پنجشیر، دروس «قرآن، فقه، سیرت و ادبیات دینی» را فرا گرفت. همین آموزش‌های اولیه، شاکله‌ی پایی، تقوا و رفتار انسانی او را ساخت و در سال‌های بعد در جای‌جای زندگی‌اش نمود یافت.

شهید نورخیل نوجوان بسیار آرام، فروتن و کم حرف بود، اما در سکوتش نوعی جدیت و تمرکز وجود داشت. او از همان سال‌های ابتدایی زندگی، با مفهوم ظلم و عدالت، تجاوز و دفاع و حق و ناحق آشنا شد؛ زیرا پنجشیر در آن سال‌ها مرکز عبور تاریخ بود. مردم درگیر جهاد، آواره‌گی، جابه‌جایی و نبرد با قدرت‌های بزرگ بودند. نگاه کودکانه‌ی او بارها آرزو می‌کرد که ای کاش مردان روستا سالم از جنگ برگردند، اما همزمان شنیدن داستان‌های شجاعت آنان چیزی در درونش را شعله‌ور می‌کرد؛ چیزی که بعدها به یک مسیر سرنوشتی تبدیل شد. در خانه، پدرش همواره درباره‌ی «ارزش غیرت، دفاع از ناموس و ایستادن مقابل ظلم» با او صحبت می‌کرد. مادرش نیز با تربیت مهربان و معنوی، روحی آرام و پاک در او پرورش می‌داد. این دو رکن مه‌ پدر قوی و مادر مهربان، ساختار شخصیتی او را متوازن و استوار شکل داد. او نه فقط مذهبی بود، بلکه فهمی عمیق از معنای دین داشت؛ دینی که در آن دفاع از مردم و وطن یک وظیفه‌ی اخلاقی و ایمانی شمرده می‌شد.

فرمانده نورالله نورخیل در بازی‌های کودکانه‌اش نیز نشانه‌هایی از روح جنگجویی و فرماندهی داشت. دوستانش بعدها روایت کرده‌اند که او همیشه نقش رهبری گروه‌های کوچک بازیگوش را برعهده می‌گرفت، اما نه با زورگویی؛ بلکه با رفتاری که احترام را در دل دیگران می‌نشاند.

همین ویژگی بود که بعدها در تمام سال‌های جهاد و مقاومت، او را به فرماندهی مقبول، محبوب و مورد اعتماد تبدیل کرد. در حدود ۱۲ یا ۱۳ سالگی، با اینکه هنوز از نظر سنی کوچک بود، اما از نظر ذهنی و روحی بسیار جلوتر از همسالان خود پیش رفته بود. او با دقت به سخنان بزرگ‌ترها گوش می‌داد، از رویدادهای کشور آگاه بود و به خوبی درک می‌کرد که افغانستان در چه مرحله‌ی تاریخی قرار دارد. همین آگاهی و همین خاک خورده بودن از کودکی، ریشه‌ی گرایش او به جهاد را تشکیل داد.

در دوره‌ی نوجوانی، هنگامی که بسیاری از جوانان هنوز دنبال بازی و آرامش بودند، نورالله نورخیل تصمیم گرفته بود آینده‌اش را در مسیری متفاوت رقم بزند. او به دنبال قدرت نبود، به دنبال شهرت نبود و حتی به دنبال عنوان نیز نبود؛ تنها چیزی که در ذهنش موج می‌زد دفاع از مردم بود؛ مردمی که در خانه‌های گلی، دره‌های باریک و کوه‌های بلند گرفتار جنگ شده بودند و نیاز به قهرمانانی داشتند که میان آنها و دشمن بایستند. این روحیه‌ی زود هنگام، همراه با تربیت خانوادگی و آموزش‌های دینی، پایه‌ی شخصیت مردی را گذاشت که سال‌ها بعد نامش در تاریخ پنجشیر، شمال شرق و سراسر افغانستان به عنوان یکی از فرماندهان صادق، پایکار و امانت‌دار ثبت شد.

دوره جهاد

در سال‌هایی که افغانستان درگیر جنگ و تحولات خونین بود، نوجوانی شهید نورالله نورخیل وارد مرحله‌ای شد که زندگی‌اش را برای همیشه تغییر داد. او تازه شانزده سال داشت؛ سنی که بسیاری هنوز در کوچه بازی می‌کنند، اما نورخیل با قلبی مملو از شوق جهاد و روحی آغشته به ایمان، راهی مسیر جهاد شد. این تصمیم نه ناگهانی بود و نه از روی هیجان نوجوانی؛ بلکه نتیجه‌ی سال‌ها مشاهده «ظلم، شنیدن روایت‌های جهاد و حس واقعی مسئولیت» در برابر مردم بود.

آموزش نظامی او در منطقه‌ی دهن ریوت آغاز شد؛ جایی که ملا محمد یوسف، از استادان برجسته‌ی مجاهدین هنر جنگ، تاکتیک‌های نظامی و اصول محاربه را به نسل جدید آموزش می‌داد. او با چنین استادانی آموخت که جنگ تنها فشردن ماشه نیست؛ بلکه یک فهم عمیق

است از جغرافیا، انسان، ارزش خاک و روان‌شناسی دشمن. در همان مدت کوتاه، استعداد او چنان آشکار شد که مربیان متوجه شدند با یک نوجوان معمولی سروکار ندارند؛ او شمع فرماندهی داشت، قدرت تحلیل داشت و مهم‌تر از همه، شجاعتی داشت که سن و سالش آن را توضیح نمی‌داد. پس از تکمیل آموزش‌ها، نورخیل شهید به استان تخار اعزام شد؛ یکی از مهم‌ترین سنگرهای مقاومت در شمال شرق افغانستان. همان‌جا بود که نخستین بار با قهرمان ملی افغانستان، شهید احمدشاه مسعود آشنا شد و در قطعه‌ی ضربتی تحت فرماندهی جنرال پناه شهید فعالیت خود را آغاز کرد. ورود او به این صفوف به معنای ورود رسمی‌اش به جهاد بود؛ جهادی که تا پایان عمرش به آن وفادار ماند.

در کمتر از چند سال، او در عملیات‌های مهم و پرخطری شرکت کرد. جنگ‌های خواجه‌غار یکی از نخستین نبردهایی بود که حضورش در آن ثبت شد و در همان‌جا زخمی شد؛ زخمی که می‌توانست پایان زندگی‌اش باشد، اما برای او به معنای آغاز فصل تازه‌ای از اراده و مردانگی بود. این زخم بخشی از بدن او را نشانه‌دار کرد، اما مهم‌تر از آن، روحش را آبدیده ساخت.

جنگ‌های «تخار، قندوز و بغلان» برای شهید نورخیل تبدیل به دانشگاهی شد که در آن «تاکتیک، شجاعت، تصمیم‌گیری و فرماندهی» را در میدان واقعی زندگی آموخت. او ساعت‌ها در کمین می‌نشست، روزها در کوه و بیابان می‌دوید و شب‌ها کنار رفقاییش، تنها با یک پتوی نازک زیر آسمان می‌خوابید. اما هرگز گلیه نمی‌کرد؛ زیرا باور داشت این راه، مسیر ایمان و مردانگی است. آهسته‌آهسته، نامش در میان مجاهدین پیچید. او نه فقط یک جنگجو، بلکه یک نیروی قابل اعتماد بود؛ کسی که مأموریت‌های سخت را با دقت انجام می‌داد، از خط عقب نمی‌رفت، و همیشه نخستین نفر در پیشانی نبرد بود. هم‌زمانش روایت کرده‌اند که وقتی صدای گلوله‌ها شدت می‌گرفت، نورخیل نه عقب می‌رفت و نه پنهان می‌شد؛ بلکه به خط مقدم می‌دوید، چون باور داشت یک فرمانده باید همیشه جلوتر از همه بایستد.

ویژگی مهم او این بود که جهاد را تنها با سلاح نمی‌فهمید؛ بلکه با اخلاق. او برخلاف بسیاری، هیچ‌گاه اسیر را آزار نداد، هیچ‌گاه بر مردم ظلم



نکرد، هیچ‌گاه از قدرت سوءاستفاده نکرد. این اخلاق جنگاوری او را در میان مردم محبوب می‌ساخت و همین محبوبیت بود که در سال‌های بعد نیز همراهش ماند. جنگ‌های آن دوران، ترکیبی از خون، گردوخاک، آتش و فداکاری بود؛ اما در میان همه‌ی اینها، شخصیت نورالله نورخیل ساخته شد: جوانی قوی، مقاوم، باتجربه و آماده تبدیل شدن به یکی از ستون‌های مقاومت آینده. او دیگر فقط یک مجاهد نبود؛ یک فرمانده بالقوه بود که سرنوشت، سال‌های دشوار دیگری برایش در پیش داشت.

دوره مقاومت اول

پس از چند سال نبرد در تخارو شمال شرق، شهید نورالله نورخیل همراه با دیگر مجاهدین وارد کابل شد، درست در زمانی که رژیم داکتر نجیب‌الله سقوط کرده بود و کشور وارد مرحله‌ی پیچیده از جنگ‌های داخلی تنظیمی شده بود. این دوره یکی از سخت‌ترین فصل‌های زندگی او بود؛ زیرا جنگ دیگر تنها میان مجاهدین و اشغالگران نبود، بلکه میان گروه‌هایی صورت می‌گرفت که روزی در کنار هم جنگیده بودند. این وضعیت روح او را آزرده می‌کرد، اما نورخیل هرگز از مسیر وظیفه‌اش فاصله نگرفت. در کابل، او بار دیگر در خط مقدم نبردها حضور یافت و در جریان یکی از درگیری‌ها زخمی شد. شدت جراحت چنان بود که برای درمان به هندوستان انتقال یافت. این دوره، فرصتی شد برای او که میان درد جسمی و تأمل‌های ذهنی، معنای واقعی مبارزه را دوباره مرور کند. اما همین استراحت کوتاه نه تنها او را از میدان دور نکرد، بلکه بلافاصله پس از بهبود، دوباره به کابل برگشت و سه سال تمام در سخت‌ترین جنگ‌های شهری جنگید.

اما با سقوط کابل به دست طالبان، مرحله‌ی تازه از مبارزه آغاز شد؛ مرحله‌ی که در آن مقاومت بار دیگر به مرکز تاریخ تبدیل شد. شهید نورخیل همراه نیروهای مقاومت به پنجشیر عقب‌نشینی کردند. در آنجا، او بار دیگر در کنار احمدشاه مسعود، در کوهستان‌ها، دره‌ها و کمین‌گاه‌های طبیعی به جنگ طالبان پرداخت. این عملیات‌ها او را وارد دومین دانشگاه بزرگ زندگی‌اش کرد: دانشگاه مقاومت کوهستانی. در این مرحله، او چندین بار به تخار، بدخشان و دیگر استان‌های شمال اعزام شد و نقش مهمی در سازمان‌دهی دفاع‌ها و ضدحمله‌ها داشت. وقتی قهرمان ملی، شهید احمدشاه مسعود در شهرستان خواجه‌یاءالدین شهید شد، ضربیه بزرگ و فراموش‌ناشدنی بر پیکر مقاومت وارد شد. بسیاری از فرماندهان دچار سردرگمی شدند، اما نورالله نورخیل مانند همیشه در خط ماند. در یکی از نبردهای پس از شهادت مسعود دوباره زخمی شد و این بار به تاجیکستان انتقال یافت و سپس به ایران رفت.

ایران برای او یک توقفگاه طاقت‌فرسا بود؛ او نمی‌توانست دور از وطن بماند. اما واقعیت جنگ، شرایط را بر او تحمیل کرده بود. با این حال، حتی در تبعید کوتاه‌مدت نیز ذهنش در خطوط نبرد بود. هر لحظه منتظر فرصتی می‌گشت تا بار دیگر به صف مبارزه برای آزادی مردمش برگردد. این دوره از زندگی نورالله نورخیل، او را از یک فرمانده جوان به یک چهره‌ی باتجربه، پخته و آبدیده تبدیل کرد. او همه چیز را دیده بود: «جنگ شهری، جنگ کوهستانی، زخم، مهاجرت، شکست موقت، شهادت یاران، سقوط جبهه‌ها و دوباره برخاستن‌ها». شخصیت او در این سال‌ها ساخته شد؛ مردی که می‌دانست آزادی ارزش دارد، اگر بهایش خون باشد. مقاومت اول، برای فرمانده نورخیل شهید فقط یک فصل از زندگی نبود؛ یک هویت بود؛ هویتی که او تا آخرین لحظه‌ی زندگی‌اش حفظ کرد.

دوره جمهوریت

با سقوط گروه طالبان و ایجاد حکومت انتقالی و سپس روی کار آمدن نظام جمهوریت، کشور وارد مرحله تازه‌ی شد؛ مرحله‌ای که فرصت می‌داد فرماندهان مقاومت در چارچوب ساختار جدید، برای امنیت و بازسازی افغانستان کار کنند. نورالله نورخیل نیز یکی از همان فرماندهانی بود که با روحیه‌ی خدمت و تعهد وطن‌دوستانه دوباره به کابل برگشت. او در ساختار اردوی ملی افغانستان به عنوان افسر تثبیت رتبه شد؛ تصمیمی که براساس سوابق روشن، وفاداری تاریخی و توانایی‌های نظامی او گرفته شده بود. پس از آن، مسئولیت‌های مهمی به او سپرده شد: «معاون توی، قومندان توی، بعدتر رئیس ارکان کندک و سپس قومندان کندک در وزارت داخله». هر مسئولیت او با کار واقعی همراه بود؛ نه سیاسی‌کاری، نه معامله، و نه بازی با سرنوشت سربازان. او همیشه در خط مقدم حاضر می‌شد و هیچ‌گاه در دفترهای لوکس و اتاق‌های کنفرانس به دنبال اعتبار نمی‌گشت.

شهید نورخیل در طی سال‌های جمهوریت در بیش از ۱۸ استان افغانستان جنگید و مأموریت‌های مهم امنیتی را رهبری کرد: «کاپیسا، نورستان، کنر، لوگر، پکتیا، ننگرهار، زابل، هلمند، قندهار، بلخ، جوزجان، سرپل، تخار، بغلان و قندوز» فقط بخشی از سیر مأموریت‌های او بودند. در هر جایی که می‌رفت، سربازانش او را با احترام و اعتماد می‌پذیرفتند؛ زیرا می‌دانستند که فرماندهی است که نه فرار می‌کند، نه رها می‌کند و نه سهل‌انگاری. اما با گذشت زمان و روی کار آمدن اشرف غنی، فضا تغییر کرد. حلقات سیاسی، فرماندهان واقعی میدان را مزاحم می‌دیدند؛ کسانی که حاضر نبودند برابر گروه طالبان نرمش نشان دهند یا از منافع ملی صرف‌نظر کنند. دسیسه‌ها شروع شد: «خانه‌نشین کردن فرماندهان، حذف نیروهای ضدطالب، بازداشت‌های هدفمند، کنار زدن مجاهدین واقعی». نورالله نورخیل نیز از این روند در امان نماند و خانه‌نشین شد. اما برخلاف بسیاری، هرگز از اصولش عقب‌نشینی نکرد و نپذیرفت که در ساختار آلوده، فسادزده و اقتدارگریز غنی کار کند.

این خانه‌نشینی اجباری اما فرصت دیگری برای تأمل بود؛ او می‌دید که کشور به سوی یک فاجعه‌ی طراحی‌شده پیش می‌رود. سقوط جمهوریت کار یک‌روزه نبود؛ یک سناریوی طولانی مدت بود که از درون نظام عملی می‌شد. شهید نورخیل این را می‌فهمید و خاموش مانده بود، اما منتظر فرصت. زمانی که نظام به صورت خیانت‌آمیز به گروه طالبان تسلیم شد، نورالله نورخیل بدون ذره‌ای تردید تصمیم گرفت برگردد به همان جایی که همیشه قلبش در آن بود: پنجشیر و سنگرمقاومت.

دوره مقاومت دوم

پس از سقوط جمهوریت و تسلیم دادن کشور به طالبان، نورالله نورخیل مانند هزاران مرد آزاده‌ی «خوست‌ها، اندراب‌ها، بدخشان، پنجشیر و...» تصمیم گرفتند بار دیگر به سنگر برگردند. این بار نه برای یک جبهه‌ی سیاسی یا یک ساختار دولتی، بلکه برای «دفاع از خاک، مردم، غیرت و ناموس افغانستان». فرمانده نورخیل شهید، بدون هیچ انتظار و ادعایی راهی خانه‌ی قدیمی خود شد و مسئولیت قرارگاه دشت ریوت را

به دست گرفت. این دوره، یکی از سخت‌ترین و قهرمانانه‌ترین فصل‌های زندگی او بود. امکانات کم، محاصره، نبود حمایت خارجی، فشار روانی و ناامنی کامل؛ اما در دل تمام این دشواری‌ها، نورالله نورخیل با اقتدار ایستاد. او در کوهپایه‌های هندوکش روزها گرسنه می‌ماند، شب‌ها تشنه و در سرمای شدید بدون پوشاک کافی در سنگرها می‌نشست. اما روح او گرم بود؛ گرمایی که از عشق به مردمش برمی‌خاست. تمام کسانی که با او جنگیده‌اند، می‌گویند نورخیل در این دوره بیش از هر زمان دیگر آرام، متمرکز و آماده بود. او به رزمندگانش امید می‌داد، به مردم جرئت می‌داد، به جوانان انگیزه می‌داد و هرگز تسلیم سختی‌ها نمی‌شد. او باور داشت اگر پنجشیر بایستد، امید افغانستان زنده می‌ماند. او هر شب به مواضع دشمن نزدیک می‌شد، مسیرهای کمین را بررسی می‌کرد، نقاط ضعف و قوت طالبان را می‌سنجید و سپس برنامه‌ریزی عملیاتی انجام می‌داد. هیچ‌گاه از دور دستور نمی‌داد؛ همیشه خود پیشاپیش در میدان بود. مقاومت دوم برای او نه فقط جنگ، بلکه یک رسالت تاریخی بود. او خوب می‌دانست که کشور دوباره در چنگال یک گروه تمامیت‌خواه و بی‌رحم گرفتار شده و آزادی مردم افغانستان بار دیگر وابسته به ایستادگی فرزندان «پنجشیر، اندراب، خوست‌ها، بدخشان و سراسر شمال شرق است». و او یکی از ستون‌های اصلی این ایستادگی بود. اما دشواری‌ها کم نبود؛ خیانت داخلی، کمبود امکانات، فشار دشمن، و خستگی رزمندگان. با وجود همه‌ی این‌ها، نورخیل هرگز عقب نرفت. به عکس، هر روز بیشتر می‌جنگید و بیشتر الهام می‌بخشید. بسیاری از جوانان پنجشیر با دیدن او تصمیم گرفتند به مقاومت بپیوندند.

شهادت

سرانجام در تاریخ ۲۴ سرطان ۱۴۰۱، در منطقه‌ی آریب شهرستان پریان پنجشیر، نورالله نورخیل و همسنگر همیشگی‌اش گل‌آقا در یک عملیات شبانه توسط طالبان محاصره شدند. این دو نفر همیشه در کنار یکدیگر جنگیده بودند؛ دو رفیق، دو هم‌سنگر، دو انسان که شرف و غیرت را بالاتر از جان می‌دانستند. آن شب را بسیاری از رزمندگان پنجشیر هیچ‌گاه فراموش نمی‌کنند. آسمان تیره، سکوت کوه‌ها، نور کم‌رنگ ماه و صدای قدم‌های مردانی که برای دفاع از وطن قدم برمی‌داشتند. طالبان مسیرها را بسته بودند و کمین سنگینی چیده بودند. اما نورخیل و گل‌آقا تا آخرین نفس جنگیدند؛ بی‌صدا، مردانه و با تمام توان. وقتی آخرین گلوله‌های شان تمام شد، روح‌شان پرواز کرد. مرگ برای آنان پایان نبود؛ رسیدن بود؛ رسیدن به آرزویی که سال‌ها با آن زندگی کرده بودند.

شهادت نورالله نورخیل نه تنها یک فرمانده بزرگ را از پنجشیر گرفت، بلکه یکی از ستون‌های مقاومت را نیز از افغانستان جدا کرد. اما خون او مانند خون تمام شهیدان مقاومت، ادامه‌ی راه را روشن‌تر ساخت. او رفت، اما چراغی که روشن کرد هنوز در دل‌ها می‌سوزد. او با قلبی پاک، روحی مقاوم و ایمانی راسخ از دنیا رفت؛ مردی که از کودکی تا لحظه‌ی شهادت، یک مسیر را رفت؛ مسیر غیرت، ایمان، مردانگی و دفاع از مردمش و تاپای جان برای وطن و مردمش رزمید.





شعر مقاومت

صادق حسینی

شعر مقاومت در افغانستان (۷)

شعر مقاومت پس از سقوط حکومت مجاهدین و روی کار آمدن امارت طالبانی اول، دچار وضعیت بلا تکلیفی شد. از یک سو، لحن اعتراض دوره حکومت مجاهدین در تار و پود شعر مقاومت ریشه دوانده بود و بیرون آمدن از چنین وضعیتِ رسوخ و رسوب کرده، و رویارویی مجدد شعر مقاومت به صورت یک جریان ادبی معترض به عملکرد ظالمانه و مظلوم طالبان، با رویکردی هنجارمند و زبانی متفاوت، زمان می طلبید تا این صدای اعتراض در حنجره شاعران زمانه شکل گیرد.

شاعران مقاومت، سرخورده از کم لطفی های سران جهاد، علی رغم آن که نسبت به وضعیت پیش آمده از سوی طالبان به شدت عصبانی و آماده رویارویی بودند، اما فرار نیروهای فرهنگی و فکری پس از سلطه پراختناق امارت طالبانی، خروج چهره های شاخص ادبی از بستر ادبی کشور و متواری شدن آنان در اقصی نقاط عالم، سبب شد شعر مقاومت یا ضد طالبانی به صورت یک جریان و نحله ادبی تا پایان عمر کوتاه امارت طالبان اول هرگز شکل نگیرد؛ جز آن که تک و توکی از چهره های شاخص به بیان مظلوم طالبان پرداختند.

دولت مستعجل و مستبد طالبان در نخستین صف آرایی و هجوم اولیه جریان ادب مقاومت سرنگون شد و به زودی عرصه ای جدید و متفاوت از حوادث سیاسی، فرهنگی و اجتماعی کشور شکل گرفت. شاعران، ادیبان و هنرمندان سیل آسا از کشورهای مختلف به کشور سرازیر شدند. این جا بود که شاهد تغییرات ملموس در بستر جدید ادبیات کشور هستیم؛ تغییری که در شماره آینده به آن پرداخته خواهد شد.

محمد آصف رحمانی

قدردانی کردن

به قله های ظفر، نقش پای من باقی است
هنوز در دل جنگل، صدای من باقی است

هنوز صاحب بازوی آهنینم من
و سرفرازترین کوه این زمینم من

حریف من نه صف کوه آهن است اینک
که مشتش های گره خورده با من است اینک

پیام خشم مرا طبل جنگ میگوید
و حرف های دم را تفنگ میگوید

کسی که پنجره ها را گشود من بودم
به روز حادثه گر کس نبود من بودم
من از دیار تفنگم دگر چه می پرسی؟
و آزموده جنگم دگر چه می پرسی؟

هنوز حيله رنگ است درمقابل من
و فتنه هاى فرنگ است درمقابل من

چه تيغ ها كه نچنگيده در غلاف شدند
چه دست ها كه نشستند و كينه باف شدند

چه شد كه توسن مردانگى ز پا افتاد
تيسم از لب بران تيغ ها افتاد

چه شد كه قلعه فرو ريخت شب شبان را خورد
و آفت آمد و سيب درختان را خورد

چه شد كه معجزه نيل را ندانستيم
و قدر سنگ ابابيل را ندانستيم

چه شد كه لنگر ترديد را به آب زديم
و چشم هاى سحر خيز را به خواب زديم

چراغ ها نه چراغ اژدهاى سوزان است
به عزم سوختن ريشه درختان است

دعا كه بوى اجابت نمى دهد از ماست
نفس كه سوز جراحت نمى دهد از ماست

و در نماز اگر قبله را شكافته ايم
به خلوت از نخ تسبيح سفره بافته ايم

هنوز حيله رنگ است درمقابل من
و فتنه هاى فرنگ است درمقابل من

شبان این رمه خواب است و گرگ شب بیدار
نظام گله خراب است و گرگ شب بیدار

شما که خصم ندیده به ده گریخته اید
به روی دهکده مان خاک مرگ ریخته اید

ندیده ایم.... ولی آنچه ادعای شماست
که ده برابر آن مزد آسیای شماست

به روز حمله، مرا سرفکنده میسندید
و خصم نیمه نفس را برنده میسندید

شب و سکوت شما را به خواب خواهد برد
هر آنچه بند که بستید، آب خواهد برد

خلاصه موسم جنگ است بشنوید ای قوم
و فصل آهن و سنگ است، بشنوید ای قوم

همان دم است که با هم به جنگ برگردیم
به پای صحبت گرم تفنگ برگردیم

قهار عاصی

مجاهد

شکفته از جگر سنگها صدای مجاهد
فراز گردنه ها می تپد لوای مجاهد

از آستان فلک می درخشد آتش سبزی
به پیشواز بلند اختران برای مجاهد

برادران گل سوری از حوالی نیسان
به باغ قافله بسته ست پابه پای مجاهد

سرود ساز شب و روز آتش و ایمان
ز راه میرسد و میکشد نوای مجاهد

لبان ملتهب خاک قند می شکناند
به یاد نعره تکبیر جان فزای مجاهد

چو نشتر از دل مادر فروشها بکشد سر
گل تبسم آزادی از لقای مجاهد

چراغ خانه و تاریخ زین دیار مبارک
بلندگشته به عنوان خون بهای مجاهد

شکوفه کرده از آغوش تابناک خراسان
قیامت قد و بالای خوش نمای مجاهد

چه طرفه میگذرد از فراز آموی سرکش
سپاه زمزمه های خدا خدای مجاهد

رگان سبز آباسین» به «بحر هند بریزد
پیام در سخن سبزه گشای مجاهد

دعا کنید که کوته نگردد از سر ظالم
صدای هیبت لاهوتی و رسای مجاهد

و را که داعیه آزادی است و جام شهادت
هزار مرتبه جان و دم فدای مجاهد

نه حيله میکشدش از ره طلب نه گلوله
فقط خدا بود و مردم آشنای مجاهد

خالده فروغ

تمام شد شطرنج

چرا نمی شنود رستمی کلام تو را
نبود زال زری سرنوشت سام تو را

به زیر بالش تاریخ نقش خونین بست
و ریختند اگر اشکهای مام تو را

به نام آهن آیینه ات معامله شد
کنون ترانه گمگشتگی است کام تو را

بچید شاه و وزیرت تمام شد شطرنج
و کیش گفت از این تخته تا تمام تو را

به دست بازی بازیگران رها کردند
درخت صلح تو را سیب سرخ نام تو را

به هوش باش که فرعون هست موسی نیست
و قطع میکند از راه عشق گام تو را

کنون که سوخت سرانگشت های روزانت
کنون که بردند استارگان شام تو را

غرور گردنه شرق ایستاده بمیر!
که تا بگیرد آزادی انتقام تو را

سید حسن مبارز

داغ مکرر

جاری است داغ تلخ مکرر به هر طرف
خیره ست چشم غم زده تر به هر طرف

غم میگذارد از غم تو سر به هر طرف
ای غنچه معطر پریز به هر طرف

یاد تو گریه را به ته داستان رساند
خود را به انزوای زمین و زمان رساند

ما را نکشت داغ تو اما به جان رساند
افتاده ایم بعد تو مضطرب به هر طرف

شب از سکوت سرد تو آکنده میشود
بند دل شکسته ماکنده میشود

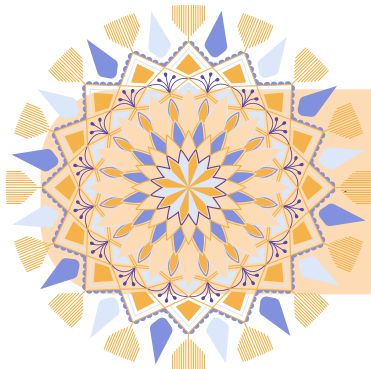
دردشت مثل باد پراکنده میشود
گلهای روسری تو از سر به هر طرف

خون در گلوی واقعه چون رود گشته است
رویای ناتمام تو نابود گشته است

دنبال پیکر تو غم آلود گشته است
چشم به خون نشسته مادر به هر طرف

شد روسفید با قلم سرخ تو سواد
دیگر نیاز نیست به سرکردن مداد

رفته است خاطرات تو بر شانه های باد
در برگه های پاره دفتر به هر طرف



داستان کوتاه

«ملیک قریه»

فقر و تنگدستی همه جا تنیده بود و مخصوصاً در دهکده‌ی ما نسیم سرد در صبحگاهان می‌وزید و گه‌گاهی صدای ملیک با اسپ سمندش از کنار جویبار عبور می‌کرد شنیده می‌شد. شامگاهان عطر دیگ مهمانسرای ملیک فضای قریه را معطر می‌ساخت و خانواده‌های غریب و بی‌بضاعت قریه در حسرت دیدار به دور سفره‌ی غذای مچرب ملیک بودند.

طبق معمول مردان کهنسال پیش از غروب آفتاب همه و همه در سنگفرش تخت‌بام پیش مسجد جمع می‌شدند و قصه‌های روز و دشواری‌های زمستان را بین‌شان صحبت می‌کردند. لحظه‌های آخر روز چوپان رمه را به طرف قلعه می‌آورد و ساز خوش «بغ‌بغ» گوسفندان باگرد و غبار پای‌های گله‌ی بز و گوسفندان هوای قریه را تغییر می‌داد. زنان خوش‌صورت و زیبارو هرکدام به استقبال رمه‌ی‌شان می‌آمدند، بز و گوسفندان‌شان را دقیق شماریده به طرف خانه‌های‌شان می‌بردند.

طبق معمول در این لحظه‌های غروب آفتاب ملیک هم آرام‌آرام قدم‌زنان از طرف مهمانسرایش به طرف مسجد می‌آمد. وقتی ملیک نزدیک می‌شد همه‌ی مردان کهنسال قریه به رسم تعظیم و ادای احترام از جا بلند می‌شدند و همه یک‌صدا به ملیک سلام می‌کردند و برای ملیک در جایگاه مناسب جا باز می‌کردند. به صورت احترام تا ملیک نمی‌نشست، مردمان قریه به رسم بزرگی او ایستاده بودند و همه منتظر آغاز سخن از جانب ملیک بودند.

از طرف دیگر بچه‌های خردسال قریه وقتی از مسجد و مکتب خانه رخصت می‌شدند، دوان دوان وظیفه و قلم دیوات‌شان را به خانه می‌رساندند و هرکدام تکه نان خشک از مادرشان گرفته خود را به پشت قلعه برای توپ‌بازی می‌رساندند. زودزود بچه‌های قریه به دو قسمت تقسیم می‌شدند و شروع به بازی می‌کردند. بازی را با هیاهوی پرهیجان آغاز کرده بالای همدیگر زور می‌گفتند و پتکه می‌کردند. سروصدای بچه‌های دهکده از بس بلند می‌شد، مردان کهنسال قریه سیمای ناراحتی را در پیشانی ملیک مشاهده می‌کردند و به طرف همدیگر خیره‌خیره نگاه کرده سرشان را تکان می‌دادند.

آواز بازی بچه‌ها برای ملیک قریه تخریش‌کننده بود و ملیک با حرکات تنه‌گونه‌اش، گه سرفه و گه سر تکان دادن، از مسیر محل توپ‌بازی بچه‌های قریه می‌گذشت. همین‌که صدای سرفه‌ی ملیک را بچه‌ها می‌شنیدند، لحظه‌ای ناخودآگاه آرام می‌گرفتند. ملیک وقتی از میدان بازی عبور می‌کرد، بچه‌ها یک‌صدا با آواز بلند دسته‌جمعی می‌گفتند: «سلام علیکم». اما پاسخ ملیک قریه چیزی دیگر بود؛ ملیک با قهر و غضب در جواب بچه‌ها می‌گفت: «هی برپدرتان لعنت! از بس سروصدا می‌کنین، ما و ریش سفیدان قریه را به یک لحظه صحبت کردن نمادین...» ملیک وقتی از محل بازی بچه‌ها کمی فاصله می‌گرفت، دوباره بچه‌ها با خونسردی بازی‌شان را به آرامی ادامه می‌دادند. یکی از بچه‌ها می‌گفت: «او بچا، سروصدا نکنید که ملیک صاحب باز قهر می‌شود و شاید فردا من و شما را در اینجا به بازی کردن نگذارد...»

اما یکی از روزها وقتی بچه‌ها بازهم بازی را با شور و هلهله شروع کردند، مردان کهنسال که هر روز طبق معمول در تخت‌بام پیش مسجد برای قصه کردن جمع می‌شدند، سروصدای بازی بچه‌ها در فضای قریه می‌پیچید و برای مردان بزرگسال قریه آزاردهنده بود. یکی از کهنسالان وظیفه گرفت تا بیاورد بچه‌های قریه را آرام کند. وقتی می‌خواست به رقم ملیک سروکله نشان دهد و بالای بچه‌ها قهر شود، هنگام رسیدن صدا زد: «او حرام‌زاده‌ها! زیاد سروصدا نکنید، ریش سفیدان قریه را به صحبت کردن نمی‌گذارین...»

هرچه این مرد کهنسال قهر و غضبش را بالای بچه‌ها همانند ملیک نشان داد، کسی از بچه‌های قریه گوش به حرفش نداد و بی‌اعتنا به بازی‌شان ادامه دادند. بچه‌ها در جریان بازی با همدیگر خنده‌کنان می‌گفتند: «بازی کنید، ملیک امروز در قریه نیست و جایی به خیرات رفته...»

اما این پیرمرد که فقر و غبار تنگدستی سیمایش را فرا گرفته بود و لباس‌های کهنه و وصله‌شده به تن داشت و دستانش از شدت کار و زحمت و سردی فصل خزان پینه بسته بود، با آهی سرد و دردناک و ناامیدی از پیش چشمان مست بچه‌های قریه خود را دور کرد و با خود می‌گفت: «آدم غریب و بزرگ‌نمایی کردن در قریه حتی بالای خردسالان و بچه‌های نوجوان کار خوب نیست. گویا بزرگان راست گفته‌اند: آدم غریب شوله‌ی خود را بخور و پرده‌ی خود بکن...»

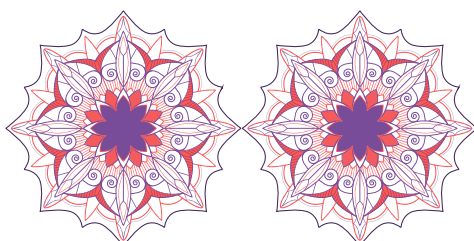
(م - ح، دایفولادی)

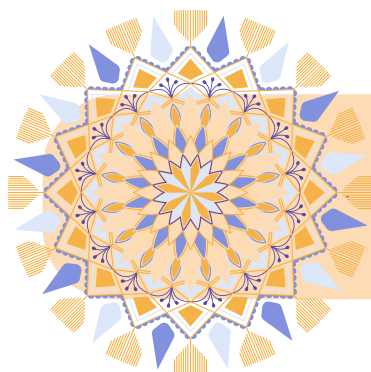
ویژگی‌های برجسته‌ی روایت

- شخصیت‌پردازی ملیک: او همزمان بزرگ و محترم است، اما در برابر کودکان خشمگین و بی‌گذشت. این دوگانگی، شخصیتش را پیچیده و واقعی می‌سازد.
- تقابل نسل‌ها: کودکان با بازی و هیاهو نماد زندگی و انرژی‌اند، در حالی که مردان کهنسال و ملیک، نماد سکوت، نظم و اقتدار سنتی هستند.
- نقد اجتماعی: داستان به شکلی ظریف نشان می‌دهد که قدرت و احترام در قریه بیشتر به ثروت و جایگاه اجتماعی وابسته است، نه به انسانیت یا مهربانی. پیرمرد فقیر حتی در برابر کودکان بی‌اعتبار است.

مضمون‌های اصلی

- فقر و نابرابری: خانواده‌های بی‌بضاعت در حسرت غذای ملیک‌اند، و پیرمرد فقیر حتی توان تحکم بر کودکان ندارد.
- قدرت و احترام: ملیک با حضورش همه را وادار به سکوت و احترام می‌کند، اما این احترام بیشتر از ترس و جایگاه اجتماعی می‌آید.
- شکاف نسل: کودکان آزاد و پرهیاهو هستند، اما بزرگ‌ترها خواهان سکوت و نظم‌اند. این تضاد، تنش اصلی داستان را شکل می‌دهد.





معرفی و نقد کتاب

تحلیل کتاب

خواب‌های خون‌آشام طالبان در میزان شریعت اسلام

تالیف: حبیب‌الله حسام مهاجر

نوشته: دکتر محمد یعقوب لیث صفار



مقدمه

این کتاب یکی از آثار مهم در نقد مبانی فکری طالبان است که با تکیه بر دانش فقه القرآن، فقه السنة و فقه المذاهب نوشته شده است. موضوع اصلی کتاب، بررسی جایگاه خواب در شریعت اسلامی و نقد خواب‌هایی است که رهبران طالبان برای توجیه حملات انتحاری و کشتار مردم به آن استناد کرده‌اند.

مولوی حسام در مقدمه تأکید می‌کند که اسلام دین عقلانیت، ظرفیت و تکلیف است و هیچ ارتباطی با شعبده‌بازی، کف‌شناسی، طالع‌بینی، جادوگری و خواب‌گذاری ندارد. او سپس نمونه‌هایی از خواب‌های نقل شده توسط رهبران طالبان را ذکر می‌کند؛ خواب‌هایی که به زعم طالبان مشروعیت بخش عملیات‌های خونین و خشونت بار بوده‌اند.

محتوای کتاب

کتاب با ذکر نمونه‌های مشخص از خواب‌های رهبران طالبان (مانند خواب‌های جلال‌الدین حقانی، سراج‌الدین حقانی و ملا هیبت‌الله

فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی و تحصیلات عالی

- در سال ۱۳۹۱ خورشیدی وارد دانشگاه «جامعه‌المصطفی‌العالمیه، واحد کابل» شد و پس از طی دوره کارشناسی ارشد در رشته علوم تفسیر، در سال ۱۳۹۶ خورشیدی این مدرک را با موفقیت دریافت کرد.
- در سال ۱۳۸۲ خورشیدی، به‌عنوان نماینده مردم کابل در شورای ولایتی انتخاب و سپس به ریاست آن شورا برگزیده شد.
- پیش از سقوط دولت جمهوری در افغانستان، مولوی حسام ریاست مجمع علمای افغانستان را برعهده داشت.
- پس از تحولات سیاسی کشور، ایشان وارد جبهه مقاومت شد و اکنون به‌عنوان رئیس شورای عالی علمای جبهه مقاومت و عضو شورای رهبری جبهه مقاومت فعالیت می‌کند. وی هم‌اکنون در مشهد، ایران اقامت دارد.
- هم‌چنین، مولوی حسام به‌عنوان رئیس مجمع علمای ۳۴ ولایت افغانستان شناخته می‌شود و به‌طور فعال در حوزه نشر مواضع دینی و اجتماعی مشارکت دارد.

تخصص و فعالیت پژوهشی

مولوی حسام در حوزه علوم تفسیر، قرآنی و شرعی تخصص داشته و خود را پژوهشگر و معلم در این زمینه معرفی می‌کند. او در دوران جوانی به مبارزات فکری و فرهنگی علیه جریان‌های افراطی روی آورد و با نگاهی انتقادی به برداشت‌های خشونت‌محور از دین، تلاش کرد تا قرائتی معتدل و انسان‌محور از اسلام ارائه کند.

علاوه بر نویسندگی، در عرصه منبر و سخنرانی نیز فعال بوده و همواره بر ضرورت جهاد فرهنگی، تقویت اندیشه اعتدالی در جامعه و مبارزه فکری با افراطیت تأکید کرده است. منبرهای ایشان به‌عنوان امام جمعه مسجد جامع باغ بالا در شهر کابل و افغانستان معروف است. او با آثار، سخنرانی‌ها و مواضع خود، به‌عنوان یکی از چهره‌های برجسته منتقد طالبان و مدافع هویت فرهنگی و دینی مردم افغانستان شناخته می‌شود.

۳. معرفی کلی و ساختار و محتوای کتاب

کتاب «خواب‌های خون‌آشام طالبان در میزان شریعت اسلام» اثری است که با ساختاری منظم شامل یک مقدمه، پانزده مبحث و نتیجه‌گیری سامان داده شده است.

- مبحث اول: جایگاه خواب در هندسه معرفتی دین و شریعت
 - دلیل اول: خواب از مصاد شرعی نیست
 - دلیل دوم: خواب حجت شرعی نیست
- مبحث دوم: تفکیک خواب پیامبران از خواب دیگران و اقسام خواب‌ها
 - نوع اول: خواب‌های رحمانی
 - نوع دوم: خواب‌های شیطانی
 - نوع سوم: خواب‌های پوچ
- مبحث سوم: خواب فقط یک بشارت شخصی است.

آخوندزاده) نشان می‌دهد که چگونه این خواب‌ها به‌عنوان «منبع مشروعیت» برای اقدامات خشونت‌آمیز استفاده شده‌اند. نویسنده سپس این خواب‌ها را در «میزان شریعت» می‌سنجد و ارزش و اعتبار آن‌ها را بررسی می‌کند.

نام کتاب «خواب‌های خون‌آشام» دقیقاً به همین دلیل انتخاب شده است: خواب‌هایی که به جای آرامش و هدایت، به خون‌ریزی و کشتار مشروعیت داده‌اند.

اطلاعات کتاب‌شناسی

- عنوان: خواب‌های خون‌آشام طالبان در میزان شریعت اسلام
- نویسنده: مولوی حبیب‌الله حسام مهاجر
- ناشر: بنیاد شهید احمدشاه مسعود – مشهد
- سال انتشار: ۱۴۰۱ خورشیدی
- تعداد صفحات: ۶۴
- قطع: رقعی
- نوبت چاپ: اول

معرفی نویسنده

مولوی حبیب‌الله حسام مهاجر از عالمان و نویسندگان معاصر افغانستان است که در حوزه دین، اندیشه اسلامی و نقد افراط‌گرایی فعالیت‌های برجسته داشته است. او زاده‌ی ولایت پنجشیر است و در حوالی سال‌های ۱۳۵۳-۱۳۵۴ خورشیدی (۱۹۷۴ میلادی) به دنیا آمده است.

آغاز فعالیت علمی

حسام در خانواده‌ای دین‌مدار و مجاهد رشد یافت. از کودکی به علوم دینی علاقه‌مند بود و در مدارس سنتی افغانستان و پاکستان تحصیل کرد. او پس از سال‌ها آموزش، درجه‌ی «عالمیه» را به دست آورد و وارد عرصه‌ی پژوهش و نویسندگی شد.

تحلیل محتوایی

1. نقد مبانی معرفتی طالبان: کتاب نشان می‌دهد که طالبان برای مشروعیت‌بخشی به اقدامات خود، به خواب‌های غیرمعتبر استناد می‌کنند؛ در حالی که در شریعت اسلامی خواب هیچ جایگاه الزام‌آور ندارد.
 2. بازخوانی عقلانی دین: نویسنده بر عقلانیت و ظرفیت شریعت تأکید دارد و خواب‌گذاری را نوعی انحراف از مسیر دین معرفی می‌کند.
 3. افشای تناقض طالبان: طالبان از یک سو مدعی اجرای شریعت‌اند، اما از سوی دیگر خواب‌های شخصی را جایگزین نصوص شرعی می‌سازند.
 4. اهمیت کتاب: این اثر در فضای فکری افغانستان و جهان اسلام، نمونه‌ای از نقد علمی و دینی بر افراط‌گرایی مذهبی است و می‌تواند الگویی برای دیگر پژوهشگران باشد.
- از حدود سال ۱۳۸۰ خورشیدی (۲۰۰۱ میلادی)، مولوی حسام به‌عنوان معلم و مدرس در «دارالعلوم عالی عربی کابل» آغاز به تدریس کرد و در طی سال‌ها تبدیل به چهره‌ای شناخته‌شده در میان اهل علم شد.

- مبحث چهارم: جایگاه انسان به خواب رفته از منظر شریعت
 - دلیل یکم: انسان به خواب رفته مکلف نیست
 - دلیل دوم: شخص به خواب رفته «متوفا» گفته می شود
- مبحث پنجم: دین اسلام کامل است؛ نیاز به خواب ندارد.
- مبحث ششم: احکام دین اسلام با خواب اشخاص منسوخ نمی شود.
- مبحث هفتم: اطاعت از قرآن و سنت واجب است، نه از خواب های حاکمان نامشروع.
- مبحث هشتم: معیارهای دیدن پیامبر (ص) در خواب و مسائل استنباطی از احادیث فوق.
- مبحث نهم: خواب های خون آشام، دروغ بستن بر پیامبر (ص) است.
- مبحث دهم: بیان خواب های دروغین حرام است.
- مبحث یازدهم: حضرت پیامبر (ص) وفات کرده است.
 - دلیل یکم: پیامبر (ص) رحلت کرده است.
 - دلیل دوم: حضرت رسول الله (ص) دوباره به دنیا بر نمی گردد.
- مبحث دوازدهم: کسی بدون حساب وارد جنت نمی شود.
- مبحث سیزدهم: بررسی مذهب طالبان درباره ی رحلت پیامبر و تصرفات ایشان در دنیا پس از رحلت.
- مبحث چهاردهم
 - ورود به جنت به فضل خداست
 - مبحث پانزدهم
- در دین اسلام، ارباب دینی وجود ندارد!

نتیجه گیری

نویسنده در پایان کتاب تصریح می کند که استفاده از خواب به شکل رایج، و به ویژه به شیوه های که شبکه ی خوارج طالبان خواب را مورد سوء استفاده قرار می دهند، خلاف شریعت و مصالح دین اسلام است.

۵. نقاط قوت و ضعف کتاب

الف. نقاط قوت کتاب

عنوان و موضوع بحث:

خواب یکی از شبه منابع معرفتی جنجال برانگیز است که در جوامع دیندار و عقب مانده همواره مورد سوء استفاده قرار گرفته است. از یک سو خواب های پیامبران منبع معرفت بوده، و از سوی دیگر استفاده ای که از آن در طول تاریخ صورت گرفته، نگران کننده

1. بوده است. طالبان با سوء استفاده از خواب برای توجیه حملات انتحاری، این خواب ها را به «خواب های خون آشام» تبدیل کرده اند. رد این خواب ها و روشنگری در باب بیهودگی آن ها ارزشمند است.
2. اتکا بر منابع اصیل و معتبر قرآنی، حدیثی و فقهی؛ نویسنده در انتخاب و استناد به تفسیر آیات و شرح احادیث نبوی، به منابع بنیادین و معتبر تفسیری، حدیثی و فقهی رجوع کرده است. این امر ارزشمند است و خواننده را با منابع پر شمار در موضوع خود ارجاع می دهد.

ب. نقاط ضعف کتاب

1. نارسایی های ویراستاری: کتاب از نظر ویرایش علمی و ادبی دچار کاستی هایی است؛ در برخی موارد جملات طولانی یا تکراری دیده می شود و انسجام نگارشی می توانست روان تر و دقیق تر باشد. همچنین ترتیب مباحث از روشمندی کافی برخوردار نیست؛ به عنوان نمونه، در کتاب دو بار مقدمه نگاشته شده است. مباحث بدون مقدمه و نتیجه گیری ارائه شده اند و خواننده نمی داند چگونه فصل ها آغاز می شوند و به چه نتیجه ای ختم می گردند. این مشکلات از اعتبار علمی اثر می کاهد و روند پژوهش و پیگیری منابع را دشوار می سازد.
2. ضعف در منبع دهی دقیق: ارجاعات به کتاب ها و منابع مورد استفاده، دقت و نظم لازم را ندارند. برای نمونه، در صفحه ۱۹ چنین ارجاع داده شده است: *رواه البخاری (۶۹۹۴)*، *رواه مسلم (۲۲۶۶)* *واللفظ لمسلم*؛ در حالی که در صفحه ۲۰ فقط نوشته شده: *بخاری*. ارجاع نخست دقیق تر است، اما هر دو ناقص اند، زیرا نام نویسنده، نام کتاب، جلد و صفحه ذکر نشده است. در کل، مرجع دهی کتاب با معیارهای دانشگاهی و ویراستاری مطابقت ندارد.

جمع بندی

کتاب «خواب های خون آشام طالبان در میزان شریعت اسلام» اثر مولوی حبیب الله حسام مهاجر، تلاشی قابل توجه در نقد و بازخوانی استفاده های نادرست و خشونت محور از خواب در میان رهبران طالبان است. نویسنده با اتکا بر منابع معتبر قرآن، حدیث و فقه نشان می دهد که خواب های منتشر شده توسط سران طالبان - به ویژه آن هایی که حملات انتحاری و قتل عام مسلمانان را توجیه می کنند - فاقد اعتبار شرعی اند و استفاده از آن ها خلاف شریعت و مصالح دین اسلام است. کتاب با ساختاری منظم و مباحث گسترده، جایگاه خواب در شریعت، تفاوت خواب پیامبران و دیگران، و همچنین احکام و ضوابط مربوط به خواب را تحلیل می کند و نتیجه می گیرد که اطاعت و پیروی از قرآن و سنت واجب است، نه از خواب های رهبران نامشروع. با وجود برخی ضعف های ویراستاری و منبع دهی، اهمیت کتاب در افشای سوء استفاده های طالبان از خواب، نقد خشونت محوری دینی، و ارائه ی قرائت عقلانی و مبتنی بر شریعت از اسلام، آن را به اثری ارزشمند و تأثیرگذار در حوزه ی مطالعات دینی و نقد افراط گرایی بدل کرده است.

نویسنده در پایان کتاب تصریح می کند که استفاده از خواب به شکل رایج، و به ویژه به شیوه های که شبکه ی خوارج طالبان خواب را مورد سوء استفاده قرار می دهند، خلاف شریعت و مصالح دین اسلام است.

پاکستان که پس از خروج قوای شوروی (1367) از افغانستان/خراسان هوای ابر قدرتی را در سر می‌پروراند و پیشروی به سوی آسیای مرکزی را آغاز کرد، اکنون در چاله‌ای که خود ساخته بود، گیر افتاده است.

سه دور گفت‌وگوهای مستقیم میان دولت پاکستان و تحریک طالبان بی نتیجه پایان یافت و هردو جانب رجز خوانی می‌کنند. طرفین در رسانه‌ها از زور و قدرت حرف می‌زنند، اما در نهان هر دو جانب با دستپاچی مواجه‌اند؛ تحریک طالبان افغانستان به خوبی واقف است که دولت پاکستان در تار و پود آن رخنه دارد، زیرا بدست آن‌ها ساخته شده است و هرگاه پاکستان اراده کند، تحریک طالبان به دشواری‌های فراوانی مواجه خواهد گردید. در مقابل دولت پاکستان در درون خود دچار چنددستگی می‌باشد، غالب سیاستمداران پاکستانی خواستار تنبیه طالبان می‌باشد. در میان علمای دینی پاکستان اوضاع یکدست نیست، شماری از آن‌ها با تحریک طالبان پاکستان دلبستگی دارند و عده‌ای هم در مخالفت بسر می‌برند. اما نظامی‌ها که حرف اول را در دولت پاکستان می‌زنند، تا هنوز دست از بلند پروازی‌ها برنداشته و تلاش دارند تا از طریق گفتگو و مذاکره به این معضل نقطه پایان گذارند. در آن صورت هم تحریک طالبان پاکستان را مهار زده و هم افغانستان زیر نظارتشان قرار می‌داشته باشد.

